

در میان عاشقان عاقل مآ

خاصه در عشق خنجر شیرین

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲

لحزان: پرویز شهبازی

۱۴۰۱/۱۰/۰۷



کنجمنور

متن کامل برنامه ۹۴۵

PARVIZSHAHBAZI.COM



(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲)

در میان عاشقان عاقل مَبَا
خاصه در عشقِ چنین شیرین لقا

دور بادا عاقلان از عاشقان
دور بادا بویِ گلخن از صبا

گر درآید عاقلی گو: راه نیست
ور درآید عاشقی صد مرحبا

عقل تا تدبیر و اندیشه کند
رفته باشد عشق تا هفتم سَمَا

عقل تا جوید شتر از بهر حج
رفته باشد عشق بر کوه صفا

عشق آمد این دهانم را گرفت
که گذر از شعر و بر شعرا برآ

مَبَا: مخفّف مَبَاد

سَمَا: سَمَاء، آسمان

کوه صفا: صخره‌ای بلند در مکه.

شعرا: نام دو ستاره است. شعرای شامی و شعرای یمانی.



با سلام و احوال‌پرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۸۲ و ۱۷۲ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم. همین‌طور که ملاحظه فرمودید این دو غزل خیلی شبیه هم هستند، فقط برخی نکات یکی دارد که آن یکی ندارد که با هم ترکیب کردیم.

در میان عاشقان عاقل مَبا خاصه در عشقِ چنین شیرین‌لقا

دور بادا عاقلان از عاشقان
دور بادا بوی گلخن از صبا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲)

مَبا: مخفّف مَباد

همان‌طور که ملاحظه می‌فرمائید می‌گوید که بین عاشقان، عاقل نباید بیاید. درواقع این دستوری است عرفانی از مولانا برای کسانی که راه عشق را انتخاب می‌کنند، مخصوصاً در عشق چنین باشنده‌ای که ملاقاتش این‌قدر شیرین است. پس شیرین‌لقا همان زندگی‌ست یا خداوند است. امروز اشعاری از مولانا خواهیم خواند تا شما بتوانید خودتان را ارزیابی کنید که از جنس عاقلان هستید یا عاشقان.

و بیت دوم می‌گوید که عاقلان از عاشقان دور باشند، یعنی عاشقان باید عاقلان را از خودشان دور کنند یا خودشان را از آن‌ها دور کنند و دلیلش را می‌گوید. دلیلش این است که عاشقان که هر لحظه فضاگشایی می‌کنند و وصل می‌شوند به زندگی یا خدا، منشأ باد صبا هستند، انرژی زنده‌کننده هستند، درحالی‌که عاقلان ارتعاش گلخن یا من‌ذهنی را می‌کنند.

پس ارتعاشی که عاقلان می‌کنند مخرب است، سیاهی است، جهل است و به‌هیچ‌وجه سامان‌بخش نیست، نظم‌دهنده نیست. به‌طوری‌که مرکز عاقلان شبیه تون حمام است، تون حمام‌های قدیم است که این روزها راجع به گلخن یا تون حمام‌های قدیم صحبت کردیم که مولانا مرکز انسان همانیده را به گلخن تشبیه می‌کند که پر از سیاهی است، هم‌هویت‌شدگی است، درد است و این‌ها را قبلاً خواندیم.

صبا هم می‌دانیم بادی است که می‌زند گل‌ها را باز می‌کند. پس عاشقان چون وصلند به زندگی منشأ باد صبا هستند، به گل‌های دیگر که انسان‌ها هستند می‌زنند و آن‌ها را باز می‌کنند، به زندگی زنده می‌کنند. ولی عاقلان که مرکز همانیده پر از درد دارند، انسان‌ها را پژمرده می‌کنند و بیش‌تر از جنس من‌ذهنی می‌کنند.

منتها توصیه‌اش این است که هرکسی پا به فضای عاشقی می‌گذارد باید خودش را از عاقلان دور کند، اگر نکند همین‌طور که شما می‌دانید از طریق قرین تحت تأثیر آن‌ها قرار خواهد گرفت. این دستور، دستور اکید مولانا است و به هیچ‌وجه خودخواهی نیست.

حالا اجازه بدهید یک کمی راجع به این صحبت کنیم که عاشقان چه کسی هستند؟ و عاقلان چه کسی هستند؟ و همین‌طور که می‌بینید «مبّا» یعنی مباد. پس «در میان عاشقان عاقل مبّا» یعنی در حلقه عاشقان، عاقل نباید بیاید. مخصوصاً اگر یکی تصمیم گرفته به مقصودی که از آمدن به این جهان دارد زنده بشود که آن زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است.

خداوند دوتا خاصیت دارد، یکی بی‌نهایت است یکی ابدیت. بی‌نهایت یعنی یک فضای خلئی بی‌نهایت که اگر ما هم مرکزمان را باز کنیم، بی‌نهایت باز کنیم، به او زنده می‌شویم. ابدیت هم یعنی آگهی به این لحظه ابدی که همیشه این لحظه است و هرچیزی در این لحظه زنده است و انسان می‌تواند آگاه بشود به این لحظه ابدی، بنابراین جاودانه بشود. یعنی این تن که می‌میرد، این تن بیفتد و او زنده بشود به زندگی. اصلاً برای همین کار آمدیم ما.



پس اجازه بدهید از طریق این چهارتا دایره، عاشقان را و عاقلان را از هم‌دیگر تمییز بدهیم. انسان قبل از ورود به این جهان درواقع از جنس بی‌فرمی است [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، هشیاری‌ای است که جسم نیست، بنابراین این خاصیت‌های عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت و هرچیزی که زندگی‌بخش است را از خود زندگی، خدا می‌گیرد.

وقتی وارد این جهان می‌شود، شروع می‌کند به خاصیتی که همه ما می‌شناسیم یعنی فکر کردن [شکل ۱ (دایره همانیگی‌ها)] و پدر و مادرش و جامعه به او نشان می‌دهند که چه چیزی برای بقای او در این جهان مهم است و از طریق فکر به او حالی می‌کنند. بنابراین او که یاد گرفته فکر کند، تجسم می‌کند همین چیزهای مهم را به صورت مفهوم.



این چیزهای مهم عبارت هستند از مثلاً خود پدر و مادرش یا اعضای خانواده‌اش، بعد اجسام مثل پول، مثل بقیه چیزهایی که به دردش می‌خورند و مثل حرفه، کار، موقعیت اجتماعی و بعدها متوجه می‌شود مثلاً تفریح، دوست، دشمن، این‌ها چیزهای مهمی هستند، باید مواظب باشد. و یکی از آن چیزهایی که به نظر می‌آید به او کمک می‌کنند در این جهان راهش را پیدا بکند، باورها هستند. باورها از جنس فکر هستند.

بنابراین این‌ها را به صورت فکر تجسم می‌کند و به این‌ها حس هویت تزریق می‌کند، حس وجود تزریق می‌کند. از لحظه‌ای که حس وجود به این چیزها چه بخواهد به اصطلاح ماده باشد مثل پول و این‌ها، چه یک کمی لطیف‌تر مثل باورها، فکرها یا الگوهای عمل، به آن‌ها حس وجود تزریق می‌کند و همین‌که حسن وجود تزریق می‌کند آن‌ها می‌شوند عینک دیدش و به جای این‌که مرکزش عدم باشد مثل قبل [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، مرکزش جسم می‌شود [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)].

بنابراین هشیاری که بی‌فرم بوده، الآن از طریق این عینک‌ها نگاه می‌کند و عینک‌های زیادی را به چشمش می‌زند و مرتب این عینک‌ها را عوض می‌کند، یعنی از فکری به فکر دیگر می‌پرد. و چون همه این فکرها دارای حس وجود هستند، یک وجودی به وجود می‌آید که از جنس فکر است، اسمش من‌ذهنی هست.

یک چنین شخصی در این جهان دارای عقل می‌شود، عقلش همین عقل چیزها است و خلاصه می‌شود در این‌که چجوری می‌شود این‌ها را زیاد کرد و نگذارد که این‌ها کم بشوند. و می‌بینید که عقلش، حس امنیتش، هدایتش و قدرتش الآن برعکس قبل [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] که از زندگی می‌آمد، الآن [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] از این چیزها می‌آید.

یعنی برحسب این چیزها می‌بیند، فکر می‌کند، عمل می‌کند و کارش زیاد کردن این‌ها است، هرچه بیشتر بهتر. این عقل را که انسان پس از ورود به این جهان با من‌ذهنی‌اش پیدا می‌کند، این همان عقل جزوی است که مولانا می‌گوید عاقل. عاقلان پس کسانی هستند که با همین عقل من‌ذهنی‌شان می‌بینند و فکر برحسب چیزها می‌کنند و مثلاً چیزهایشان اگر زیاد بشود احساس می‌کنند عاقل‌ترند، از آن‌ها حس امنیت می‌گیرند.

مثلاً فکرهایشان و چون فکر هم به جسم اعمال بشود هیجان به وجود می‌آید، هیجان‌اتش مثل خشم و ترس به او می‌گویند چکار بکند، کدام سمت برود. و قدرتش هم از این‌ها گرفته می‌شود، مثلاً اگر پولش زیادتر بشود، دوست‌هایش زیادتر بشوند، فکر می‌کند دارد قدرتش زیادتر می‌شود.



یک چنین بینشی توهم است، این عقل من‌ذهنی است، این عقل درستی نیست. مولانا اعتقاد دارد که این جور عقل تا هفت، هشت سالگی، ده سالگی قابل قبول است برای زندگی، ولی بعداً دیگر این عقل باید بیفتد، یک عقل دیگری می‌آید.

عقل دیگر همان عقل اولیه است که ما داشتیم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، همین قبل از ورود به این جهان داشتیم و از مرکز عدم، یعنی از خدا یا زندگی می‌گرفتیم. و یک عده‌ای با همان عقل [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] زندگی را ادامه می‌دهند و می‌میرند. ولی این عقل که عقل چیزها است، الآن شعرهایی خواهیم خواند، قبلاً هم خوانده‌ایم که برای ما دردرس درست می‌کند.

و چون به اصطلاح هماهنگ با مقصود آمدن ما نیست، ما نیامدیم به این جهان که چیزهای مادی را جمع کنیم و چون همه مردنی هستند بعد بمیریم برویم، ما آمدیم به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشویم، بنابراین زندگی با قضا و کُن‌فکانش برای ما مسئله درست می‌کند.

همین‌طور که خواهیم دید این من‌ذهنی پس از همانیدن با چیزها یک جسم درست می‌کند که این جسم درواقع سه‌تا خاصیت دارد، الآن خواهیم دید. یکی این‌که همه این چیزها آفل هستند، گذرا هستند، بعد همین‌که همانیده می‌شود با این‌ها، دوتا خاصیت مقاومت و قضاوت هم در ما پیدا می‌شود.

پس بنابراین گذرا بودن چیزها و قضاوت و مقاومت ما در من‌ذهنی همان اول به وجود می‌آید. و ما می‌دانیم اگر این سه‌تا خاصیت در ما باشد، یعنی من‌ذهنی داشته باشیم، ما شروع می‌کنیم به مانع‌سازی و مسئله‌سازی و دشمن‌سازی و نتیجه این جور زندگی درد است، درد زیاد می‌شود.

علاوه بر این، زندگی یا خداوند این همانیدگی‌ها را مورد اصابت حوادث قرار می‌دهد تا ما بفهمیم که به این چیزها نمی‌توانیم بچسبیم، این‌ها را در مرکزمان نمی‌توانیم بگذاریم، مرکزمان باید عدم باشد [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)].

پس این همانیدگی [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] و من‌ذهنی درست کردن خیلی موقت بوده، برای این‌که یاد بگیریم ما جدا از دیگر انسان‌ها هستیم و باید یک چیزهایی را به دست بیاوریم و نگه داریم و زنده بمانیم.

و وقتی که انسان با من‌ذهنی جلو رفته، هم فردی و هم جمعی مسئله ایجاد کرده. بزرگ‌ترین مسئله ستیزه با انسان‌های دیگر بوده، کما این‌که می‌بینید که ما بحران در خانواده داریم، در روابطمان و بحران جمع‌ها به اصطلاح، گروه‌ها که با هم به جنگ پرداخته‌اند.

از اول زندگی این‌طوری بوده و عارفان متوجه شده‌اند از جمله مولانا که این عقل به درد نمی‌خورد، یک عقل دیگری وجود دارد [شکل ۲ (دایره عدم)]. در نتیجه متوجه شده‌اند که می‌شود آن عقل اولیه را به دست آورد که عقل



خداوند است یا عقل زندگی است. اصلاً فهمیده‌اند که ما یک مقصود دیگری داریم، همانند با چیزها و گذاشتن در مرکز هنر نیست.

بعد به ما یک چیز دیگری یاد داده‌اند، گفته‌اند که اگر شما در اطراف آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد فضا باز کنید، دوباره می‌توانید به آن عقل اولیه که عقل خداوند است وصل بشوید. پس بنابراین فضاگشایی در اطراف آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد سبب می‌شود که ما از جنس هشیاری اولیه بشویم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] که وارد این جهان شدیم، با آن وارد این جهان شدیم.

با این هشیاری که وارد این جهان می‌شویم، معنی الست هم هست که ما قبل از ورود به این جهان از جنس زندگی بودیم و می‌دانیم که از جنس خداوند یا زندگی هستیم، این پیمان هست که زندگی از ما پرسیده تو از جنس من هستی؟ و ما گفتیم بله، ولی وقتی همانند شدیم [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] یادمان رفت. وقتی فضاگشایی می‌کنیم در اطراف اتفاق این لحظه [شکل ۲ (دایره عدم)] و مرکز را دوباره عدم می‌کنیم، این یادمان می‌آید.

حالا پس عاشقی از این‌جا تعریف می‌شود،

اگر کسی آن چیزی را که ذهنش نشان می‌دهد مهم نداند و در اطرافش فضا باز کند، اگر عمیقاً درک کند که آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، وضعیت این لحظه، زندگی ندارد، بلکه زندگی در فضایی است که در اطراف این وضعیت گشوده می‌شود و فضا را واقعاً باز کند.

که البته فضاگشایی در ابتدا به وسیله ذهن صورت می‌گیرد که موفقیت‌آمیز نیست، یک مدتی انسان باید صبر کند و با ذهنش عمل نکند و فضاگشایی به وسیله خود زندگی صورت می‌گیرد. ما درواقع این هم می‌فهمیم که امتداد او هستیم و او خودش دارد کار می‌کند.

«او» منظور خدا یا زندگی است که ما از جنس او هستیم و این من‌ذهنی تشکیل شده، یک ساختار سطحی است برای تشخیص جدایی و اگر ما این ساختار سطحی را بی‌اهمیت کنیم، یعنی مرکزمان نباشد و از آن هویت نخواهیم، نگوییم من تو هستم و مطابق آن عمل نکنیم، فکر نکنیم یا زیر نفوذ هیجاناتی مثل خشم و ترس، یعنی هیجانات من‌ذهنی نباشیم، می‌بینیم که فضا خودش باز می‌شود.

شاید پس از مدتی که یکی با ذهنش فضاگشایی می‌کند، موفق نمی‌شود و دیگر رها می‌کند می‌گوید آقا نتوانستیم، یک‌دفعه می‌بیند این فضا گشوده شد! پس معلوم می‌شود تا حالا با ذهنش سعی می‌کرده که فضا باز کند و فضا باز نمی‌شد. الآن که ناامید شد، یک‌دفعه به آن‌جا رسیده که این فضا باز بشود.



اگر رها کنی این خودش باز می‌شود. کنترل ما روی خودمان یا هشیاری مان نمی‌گذارد، ما آن اهرم کنترل را و من می‌توانم بکنم را کنار نمی‌گذاریم.

و تسلیم درواقع حالا بگویم تسلیم و توکل، یک خاصیتی است که هر انسانی دارد، می‌تواند در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کند. یا تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که ما را از جنس هشیاری اولیه می‌کند.

پس از لحظه‌ای که شما فضا را باز می‌کنید و متعهد می‌شوید به این کار، شما عاشق هستید. توجه می‌کنید؟ عاقل کسی است که درواقع این حقیقت را نمی‌شناسد که عقل من‌ذهنی‌اش [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] عقل نیست و همین‌طور که خواهیم دید این همانیدگی‌ها را قضا یا کن‌فکان بگویم این‌ها را نشانه می‌گیرد یا زندگی نشانه می‌گیرد، یعنی از ما می‌گیرد و همان ابتدا صورت می‌گیرد.

مثلاً یک پسر بچه مثلاً شش، هفت ساله توپش را گم می‌کند یا یک دختر بچه عروسکش را گم می‌کند، گریه می‌کند، با آن همانیده هست و فقط آن را می‌خواهد یا یک چیز دیگری را از دست می‌دهد پیدا نمی‌کند، این‌ها همه نشانه‌های این است که این همانیدگی کار نمی‌کند.

همان از ابتدا نشان می‌دهد زندگی که این چیزی که چسبیده‌ای به آن، این تو نیستی. ولی خب ما توجه نمی‌کنیم، پدر و مادرها هم عشقی نیستند، این موضوع را نمی‌دانند و می‌روند یک جایگزین می‌خرند، یک توپ دیگر می‌خرند، آن هم گم می‌شود.

یا بعضی موقع‌ها در یک چیزی ناموفق می‌شوند یا یک چیزی را از دست می‌دهند، زندگی به ما پیغام می‌خواهد بدهد که من این‌ها را نشانه خواهم گرفت، همین‌طور که الآن با شعرهای مولانا خواهیم دید.

پس فهمیدیم از زمانی که شما تصمیم می‌گیرید فضاگشایی کنید [شکل ۲ (دایره عدم)] و متعهد می‌شوید به مرکز عدم و کاملاً درک می‌کنید که این عقل من‌ذهنی به درد نمی‌خورد، من می‌خواهم دوباره فضا را باز کنم و آگاه هستید لحظه به لحظه که من دنبال مقصود آمدنم می‌گردم و آن زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداست و تا آنجا که مقدور است به وسیله ذهنتان عمل نمی‌کنید و آن چیزی را که ذهن در این لحظه نشان می‌دهد آن را بی‌اهمیت می‌کنید و در اطرافش فضا باز می‌کنید و اگر نمی‌توانید فضا باز کنید می‌فهمید که با ذهنتان عمل می‌کنید و صبر می‌کنید و دوباره شکر می‌کنید که به هم‌چو حقیقتی دست پیدا کردید، شما از زمره عاشقان هستید.

پس در میان شما عاشقان، عاقل [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که فقط از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند و پُر از درد است، نباید بیاید. و الآن هم خواهیم دید که دوباره چه کسانی عاقلند، چه کسانی عاشقند؟ و چرا نباید بیاید؟ و می‌دانید



علتش را. از طریق قرین می‌تواند روی شما اثر بگذارد. اگر شما این قدر سعی می‌کنید که دنبال مقصودتان باشید، عاقل اگر بیاید پیش شما، اثر مخرب روی شما می‌گذارد، نمی‌گذارد.

و یکی از خاصیت‌های عاشق این است که نمی‌گوید که من پهلوان هستم، نه نمی‌تواند اثر بگذارد، من همه کار می‌کنم. و برعکس، من ذهنی می‌گوید که من همه کار می‌کنم و کسی نمی‌تواند روی من اثر بگذارد، درحالی‌که از وقتی که در حضور یک من ذهنی دیگر هست اثر بد می‌پذیرد، من ذهنی‌اش بدتر می‌شود، خودش هم اثر بد می‌گذارد. و یک سوءتفاهم و یا بد دیدن یا غلط‌دیدنی در این جا وجود دارد که من ذهنی فکر می‌کند که به هر حال انسانیت حکم می‌کند که آدم به انسان‌های دیگر کمک کند، من باید بروم به درد انسان‌های دیگر برسم، درحالی‌که خودش پر از درد است، پر از همانیدگی است و فکر غلط دارد، درد را در جهان پخش می‌کند، با این وضعیت می‌خواهد به همه کمک کند.

درواقع این شخص و این عقیده، همین تله شیطان است که آدم نتواند زندگی خودش را سامان بدهد، خودش شاد نباشد، هزارتا غم داشته باشد، بخواهد یکی دیگر را شاد کند، غم‌هایش را از بین ببرد و می‌گوید انسانیت حکم می‌کند.

نه. انسانیت حکم می‌کند، مولانا حکم می‌کند، عرفان حکم می‌کند شما تمرکزتان روی خودتان باشد و اول خودتان را درست کنید، اول شمع حضورتان را درست کنید، وصل بشوید به زندگی که بتوانید دم زندگی داشته باشید.

ما لازم نیست قضاوت کنیم بگوییم وضع تو خراب است من می‌خواهم درست کنم. بهتر است تمرکزمان روی خودمان باشد و خودمان را درست کنیم و درست کردن خودمان این است که چراغ حضورمان را روشن کنیم که در نورش که مولانا روشن کرده، مردم ببینند. و نه این‌که خودمان نتوانیم راه برویم برای این‌که پایمان شکسته، بخواهیم یکی دیگر هم پشتمان سوار کنیم، این نمی‌شود.

در همه وضعیت‌های اضطراری مثل هواپیما دیدید که وقتی این ماسک‌ها می‌افتد، می‌گوید اول شما به خودتان کمک کنید تا به بچه‌تان. اول نفس بکشید خودتان، بعد این ماسک را روی مثلاً صورت بچه‌تان بزنید. پس ما اگر نتوانیم به خودمان کمک کنیم، نمی‌توانیم به دیگران کمک کنیم. و این حکم، حکم انسانیت نیست که من با وضع خرابم می‌خواهم جامعه را درست کنم، به همه کمک کنم، نه، اول باید به خودم کمک کنم.

پس از این مقدمه متوجه می‌شویم که باید فضا را باز کنیم [شکل ۲ (دایره عدم)]، مرتب فضاگشایی کنیم، مرکز را عدم نگه داریم تا به این دایره [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] برسیم که هیچ همانیدگی در مرکز ما نیست. چنین شخصی شمع



حضورش را روشن کرده و درواقع باد صبا از او می‌وزد و انسان‌های دیگر را که همه‌شان بالقوه یک گل هستند، منتها الآن به‌صورت غنچه هستند، باز می‌کند و هیچ قضاوتی، مقاومتی هم مقابل آن‌ها ندارد.

اما اجازه بدهید این ابیات را بخوانیم، ببینیم که چرا مولانا می‌گوید که عاقلان باید از عاشقان دور باشند. درضمن عاشقان هیچ فکر نمی‌کنند که می‌توانند دنیا را آبادان کنند. می‌دانند که باید حاضر بشوند، به زندگی وصل بشوند و از آن‌ها باد صبا می‌وزد و به‌صورتی که نظم زندگی ایجاد می‌کند، جهان بهتر می‌شود. خودشان را کننده کار نمی‌دانند، می‌دانند که اگر اصلاحاتی صورت می‌گیرد به‌وسیله آن‌ها، خود زندگی انجام می‌دهد، خودشان کارهای نیستند، ولی من‌های ذهنی می‌گویند ما می‌کنیم، ما آبادان می‌کنیم، ما درست می‌کنیم، شما محتاج من هستید.

بیت می‌گوید که:

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

خداوند از زنده یعنی که از خودش است، ما هم خودش هستیم، مردگی یعنی من‌ذهنی را مرتب بیرون می‌کند. بنابراین من‌ذهنی با عقلش دائماً در حال تخریب خودش است و دیگران. درست است؟ پس عاقلان دائماً در حال تخریب هستند. تخریبشان را به حساب آبادانی می‌گذارند. این بیت مهم است که شما خوب بفهمید و به خودتان نگاه کنید ببینید که شما به خودتان لطمه می‌زنید، مسئله‌سازی می‌کنید، کارافزایی می‌کنید مرتب، کارها را مشکل می‌کنید، میل به دعوا دارید، ستیزه دارید، مقاومت دارید؟ یا نه، فضاگشا هستید؟ اگر عاقل هستید دارید خراب‌کاری می‌کنید. مُرده همان من‌ذهنی هست.

اما این عقل من‌ذهنی که الآن تعریف کردیم، عقل جزوی نامیده می‌شود. مولانا می‌گوید:

عقل جزوی، گاه چیره، گاه نگون عقل کلی، ایمن از ریب المُنون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

رَیْبُ الْمُنُون: حوادث ناگوار



عقل من ذهنی، عقل جزوی، بعضی موقع‌ها در کارها موفق می‌شود، همین در کارهای این دنیا، یک‌دفعه پول‌دار می‌شود، یک‌دفعه پولش را از دست می‌دهد، به مقامی می‌رسد، بعد یک‌دفعه از آن مقام می‌افتد پایین، گاهی چیره می‌شود، موفق می‌شود، گاهی سرنگون می‌شود، اما عقل جزوی هیچ موقع ایمن از «رَبِّ الْمُنُون» نیست.

«رَبِّ الْمُنُون»، همین‌طور که می‌دانید اتفاقات ناگواری‌ست که به ما می‌افتد، درواقع به همانیدگی‌های ما می‌افتد و دامنه‌اش خیلی وسیع است، حتی آن پسر بچه که توپش را گم می‌کند و درد می‌کشد، «رَبِّ الْمُنُون» است، منتها، «رَبِّ الْمُنُون» یعنی بُرنده شک، چرا می‌گوییم بُرنده شک؟ برای این‌که من ذهنی شک دارد که خدایی وجود دارد، زندگی‌ای وجود دارد، فکر می‌کند نظم خودش است فقط. برای همین وقتی موفق نمی‌شود، می‌گوید که دشمنانم نگذاشتند، خراب‌کاری کردند، چوب لای چرخ من گذاشتند، من موفق نشدم و آن‌ها را ملامت می‌کند و نمی‌داند که زندگی این همانیدگی‌ها را از او می‌گیرد تا متوجه بشود که یک نظم پنهان دیگری وجود دارد که دنیا را اداره می‌کند و این نظم عقل من ذهنی نیست.

این ابیات همه مهم هستند. اگر شما دقت کنید ممکن است که دیدتان نسبت به زندگی عوض بشود. عقل کلی یعنی وقتی فضا را باز می‌کنید، به زندگی وصل می‌شوید، عقل کلی که تمام کائنات را اداره می‌کند، همه چیز را اداره می‌کند، شما را هم اداره می‌کند.

این عقل ایمن است از حوادث ناگوار، ولی عقل من ذهنی که عقل جزوی است، دائماً در معرض حوادث ناگواری‌ست، باید بیفتد و این را ما خودمان می‌خواهیم، چرا؟ ما به آسانی نمی‌خواهیم بفهمیم که ما نمی‌توانیم در این جهان با چیزی همانیده بشویم؛ ما از جنس زندگی هستیم، باید آزاد باشیم. این را نمی‌فهمیم، نمی‌توانیم بفهمیم. این قدر باید این‌ها از ما گرفته بشود درد بکشیم تا این سؤال پیش می‌آید چرا کار من جور در نمی‌آید، چرا هرچه به دست می‌آورم از دست می‌دهم و این قدر درد می‌کشم. برای این‌که عقل جزوی داری، عقل من ذهنی داری.

اما این سه بیت را توجه کنید، می‌گوید:

**تو از خواری همی‌نالی، نمی‌بینی عنایت‌ها
مخواه از حق عنایت‌ها و یا کم کن شکایت‌ها**

**تو را عزّت همی‌باید که آن فرعون را شاید
بده آن عشق و بستان تو چو فرعون این ولایت‌ها**



خُنک جانی که خواری را به جان ز اوّل نهد بر سر پی اومید آن بختی که هست اندر نهایت‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹)

همان‌طور که دیدید این‌جا عقل جزوی، عقل من‌ذهنی وقتی چیزی از دست می‌دهد، دچار «رَبِّ الْمُنُون» می‌شود، می‌نالد، شروع می‌کند به نالیدن، شکایت کردن، خشمگین شدن، رنجیدن و ناسزا گفتن به زندگی و خدا و همه، می‌نالد. من‌ذهنی می‌نالد، چرا؟ فکر می‌کند که خداوند ظالم است و مردم هم ظالمند و این‌ها من را به این روز انداخته‌اند.

می‌گوید که زندگی شما را خوار می‌کند برای این‌که تو من‌ذهنی شدید داری و عنایت‌های زندگی را نمی‌بینی. تو از خواری می‌نالی، خداوند شما را خوار می‌کند تا بفهمی که نمی‌توانی فرعون باشی. نمی‌توانی به‌صورت من‌ذهنی بیایی بالا و نمی‌توانی این‌ها را در مرکز قرار بدهی.

می‌گوید تو می‌بینی که همانیدگی‌هایت از تو گرفته می‌شود، دچار «رَبِّ الْمُنُون» می‌شود، ولی عنایت‌های زندگی را نمی‌بینی. این‌ها به‌نفع توست، دارد به تو می‌گوید این‌ها در مرکزت نباید باشد. تو از خداوند عنایت می‌خواهی، اگر عنایت می‌خواهی دیگر شکایت نکن. دارد عنایت می‌کند که این‌ها را از تو می‌گیرد، می‌خواهد به تو یاد بدهد که این‌ها در مرکزت نمی‌تواند باشد، ولی تو فرعون شدی، عزّتی را می‌خواهی، بزرگی‌ای را می‌خواهی که براساس من‌ذهنی است. تو به‌صورت من‌ذهنی و همانیدگی‌ها، آقا پولم این‌قدر است، مقام این‌قدر است، این را به مردم پز بدهی بیایی بالا.

«تو را عزّت همی‌باید که آن فرعون را شاید»، «شاید» یعنی شایسته است. خُب اگر آن‌طوری است، آن عشق خدایی را بده دیگر، بده برو، چرا دیگر می‌نالی؟ «بستان تو چو فرعون این ولایت‌ها»، بیا ولایت‌ها را بگیر با آن همانیده بشو، دردش را هم بکش، مثل فرعون باش.

بعد می‌گوید خوشا به حال جانی که خواری را یعنی کوچک شدن من‌ذهنی را با جان می‌خرد، به جان می‌خرد، با کمال میل پذیراست. پس بنابراین تو می‌گویدی ای انسان براساس همانیدگی اگر کوچک‌تر شدی، برو شکر کن، بفهم که زندگی دارد یک چیزی به شما نشان می‌دهد، یک پیغامی می‌فرستد.

«خُنک جانی که خواری را به جان ز اوّل نهد بر سر»، خوشا به حال انسانی که از هفت، هشت‌سالگی این موضوع را یاد بگیرد. چرا یاد بگیرد؟ دنبال امید آن بختی، آن حضوری، آن زنده شدن به بی‌نهایت خداوندی که در



نهایت، در انتها ما منتظرش هستیم. یعنی مرتب باید این همانیدگی‌ها را بیندازیم تا آن بخت که بی‌نهایت و ابدیت خداست بیاید. منتها کی؟ «نهایت‌ها»، وقتی که این همانیدگی‌ها تمام شد.

و همین‌طور این بیت:

قضا که تیرِ حوادث به تو همی‌انداخت تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)

پس ما متوجه‌ایم که عاقلان که براساس عقل چیزها دارند فکر می‌کنند، عمل می‌کنند، مصرع اول می‌گوید قضا، خداوند، تصمیم می‌گیرد این‌ها را با حوادث بزند. چرا؟ این آدم متوجه نیست.

از وقتی که شما شروع می‌کنید به عاشقی، یعنی واقعاً فضا را باز می‌کنیم و وصل می‌شویم به زندگی، مرکز را عدم نگه می‌داریم، در این صورت از آن به بعد شروع می‌کند به سپری کردن، یعنی ما را حفظ می‌کند از همه «رَبِّ الْمَنُونِها» و حوادثی که ممکن است برای ما اتفاق بیفتد.

لازم نیست که اگر ما به زبان خوش بفهمیم که باید فضاگشایی کنیم و از عقل من‌ذهنی استفاده نکنیم، لازم نیست که زندگی با حوادث بد به ما بفهماند. حوادث بد اتفاق می‌افتد برای این‌که ما به‌آسانی نمی‌فهمیم این موضوع را. عقل من‌ذهنی را یا عاقلی را ادامه می‌دهیم.

پس عاقل نمی‌داند که حوادث را قضا به‌وجود می‌آورد. می‌گوید مردم، دشمنانم به‌وجود می‌آورند، بدشانسی به‌وجود می‌آورد. شما حالا با این شعرها ببینید شما عاقل هستید یا عاشق هستید؟

فهمیدیم قضا تیرِ حوادث می‌اندازد، ولی از وقتی که شما متعهد می‌شوید به فضاگشایی، حوادث قطع می‌شود و خودِ زندگی سپر شما می‌شود در مقابل هر بلایی. پس اگر تیرِ حوادث به شما می‌خورد، شما هنوز به درجه‌ی عاشقی نرسیده‌اید. اما اگر تیرِ خوردید پیغام را بگیرید:

تیر را مَشْکَن که آن تیرِ شَهِی است نیست پَرِتاوی، ز شَصْتِ آگهی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵)

یا می‌توانستیم بخوانیم «تیرِ شَهِی است» یا «شَصْتِ آگهی است»؛ شما وقتی تیر می‌خورید به یک همانیدگی، خشمگین نشو تیر را بشکنی، نرنج. بنشین پیغام را بگیر، برای این‌که این تیرِ شاهی‌ست، تیرِ خداست. همین‌طوری از همسایه یکی می‌پراند بالا یک‌دفعه آمد افتاد سر شما این‌طوری نیست، تصادفی نیست. بلکه یک شَصْتِ آگاهی



این را به‌سوی ما رها کرده.

پس هیچ حادثه‌ای بدون اجازه زندگی برای شما اتفاق نمی‌افتد. وقتی اتفاق می‌افتد که اسمش را شما حادثه بد می‌گذارید، یک پیغامی دارد، شما خشمگین نشوید، فضا باز کنید، پیغام را بگیرید. درست است؟ این را هم فهمیدیم.

حالا توجه کنید که مولانا می‌گوید که عاشقی موقعی شروع می‌شود در ما، اولاً عاشقی از من‌ذهنی شروع می‌شود. هرکسی که می‌آید به این جهان باید من‌ذهنی بسازد، نسازد نمی‌تواند در این جهان بماند. بنابراین این‌طور چیزی نیست که یکی بیاید من‌ذهنی نداشته باشد. من‌ذهنی می‌تواند هرچه زودتر از بین برود با توجه به عاشقی بودن خانواده یا پدر و مادر ما و زمانش مشخص نیست.

بهترین زمان همان‌طور که غزل می‌گوید، هرچه زودتر بهتر، اما می‌بینیم مثلاً مسیح در گهواره به حضور می‌رسد و حضرت رسول در چهل‌سالگی به پیغمبری می‌رسد. این نشان می‌دهد که در این بین همیشه امکان دارد که ما به حضور برسیم و زمان معینی نیست. یکی ممکن است در هفت، هشت‌سالگی، یکی ممکن است در چهل‌سالگی، سی‌سالگی و بستگی دارد که آیا در خانواده ما در معرض عشق قرار می‌گیریم ابتدا یا نه، خانواده عاشقی نیست، جامعه هم عاشقی نیست و من‌های ذهنی، من‌ذهنی ما را تحریک می‌کنند، درنتیجه معتبرسازی صورت می‌گیرد.

معتبرسازی عبارت از این است که وقتی من خشمگین می‌شوم، شما هم خشمگین می‌شوید، این نشان می‌دهد که این وجودی که در من خشمگین می‌شود، واقعاً وجود من است، برای این‌که شما به آن اعتبار می‌دهید. اگر شما فضا باز می‌کردید و این خشم من به هیچ‌جا نمی‌خورد، خُب من فرومی‌ریختم. اگر من ده بار خشمگین بشوم، همه فضا باز کنند، خشم من چون قطب پیدا نمی‌کند، فرومی‌ریزد، ولی چون هر موقع من خشمگین می‌شوم، از ده مورد همه خشمگین می‌شوند و جواب می‌دهند، درنتیجه این من‌ذهنی به‌وسیله من‌های ذهنی دیگر معتبر می‌شود. برای همین مولانا می‌بینید می‌گوید: «در میان عاشقان عاقل مَبَا»، مباد یعنی.

به‌رحال راهی که وجود دارد که از مولانا و دین آمده، فضاگشایی‌ست، فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه که ذهن نشان می‌دهد، از این‌جا شروع می‌شود. هر من‌ذهنی می‌تواند از این‌جا شروع کند. در این لحظه فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و اختیارش دست شماست و این قدرت انتخاب را شما به‌عنوان انسان دارید.

**حکم حق گسترده بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)



یعنی زندگی یا خداوند به ما می‌گوید که با من فقط از طریق انبساط، نه انقباض، نه واکنش صحبت کنید یا می‌توانید صحبت کنید، راه دیگری وجود ندارد. پس هر اتفاقی شما را باید منبسط کند، این همان تعریف فضاگشایی است. هر اتفاقی می‌افتد، شما منبسط می‌شوید. انقباض یعنی بالا آمدن من‌ذهنی و واکنش و فعال کردن یکی از الگوهای واکنشی شاید شرطی شده من‌ذهنی.

«حکم حق گسترده بهر ما بساط» که بگویید ای انسان‌ها همیشه، در این لحظه از طریق منبسط شدن و خودش بعداً می‌گوید که:

که درون سینه شرحت داده‌ایم شرح آندر سینهات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

برای این‌که این خاصیت فضاگشایی را در مرکز ما گذاشته‌ایم، شما از آن استفاده نمی‌کنی. این را از زبان زندگی می‌گویند، از زبان خداوند می‌گویند. در مرکز خاصیتی وجود دارد که اسمش فضاگشایی است. این خاصیت خاصیت من هم هست، یعنی هم خاصیت خداست، هم خاصیت ما. درواقع خاصیت ما نیست، خاصیت او هست، ما الآن فکر می‌کنیم او هستیم به جای من‌ذهنی. اگر شما به جای من‌ذهنی تصور کنید که او هستید، فضا باز می‌کنید، ولی اگر فکر کنید غیر هستید، یک موجود جسمی هستید، فضاگشایی را می‌گذارید کنار، منقبض می‌شوید، به صورت من‌ذهنی می‌آیید بالا.

«که درون سینهات»، در مرکز، خداوند می‌گوید ما شما را منبسط کرده‌ایم، خاصیت فضاگشایی داده‌ایم، شرح و انشراح و منبسط شدن را، این خاصیت را در سینهات ما گذاشته‌ایم.

که آلم نَشْرَح نه شرحت هست باز؟ چون شدی تو شرح جو و کُدی‌ساز؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

کُدی‌ساز: گدایی‌کننده، تکدی‌کننده

می‌گویند این سوره انشراح که الآن می‌خوانیم، این‌که آمده این درواقع نشان‌دهنده خاصیت فضاگشایی تو نیست؟ چرا از این خاصیت استفاده نمی‌کنی، رفتی در ذهن جست‌وجوی فضاگشایی می‌کنی و گدایی می‌کنی؟ چرا گدایی شرح می‌کنی؟ گدایی انبساط را از ذهن می‌کنی؟



پس بنابراین اگر با ذهن ما می‌خواهیم فضاگشایی کنیم، این نمی‌شود. توجه می‌کنید؟ این خاصیت در ما هست. یک روزی اگر شما با ذهن عمل نکنید، این ذهن را خاموش کنید، به وسیله فکر فضاگشایی نکنید، تجسم نکنید فضاگشایی چجوری است، یک دفعه می‌بینید این خودبه‌خود دارد باز می‌شود، این خاصیت. و این هم آیه اول سوره انشراح است، می‌گوید:

«الَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برایم نگشودیم؟»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱)

یعنی در مرکز ما انسان‌ها یک خاصیت فضاگشایی وجود ندارد؟ چرا وجود دارد، این خاصیت همان خاصیت سکوت‌شنوبی و خلأبینی ماست. بارها از شما پرسیده‌ام که آسمان نگاه می‌کنید خُب کلاغ را می‌بینید، پرندگان را می‌بینید، هواپیما را می‌بینید، این را چشم حسی می‌بیند و فضای اطرافش را چه می‌بیند؟ شما جوابش گفتید، فضای اطرافش را همان خاصیت فضاگشایی ما می‌بیند.

صحبت‌های من را می‌شنوید با گوش حسی‌تان، فاصله بین صحبت‌ها که سکوت است، سکوت را چه می‌شنود؟ آن خاصیت خدایت شما که در ما هست. الان می‌گویند این خاصیت در مرکز شما هست، چرا از آن استفاده نمی‌کنید؟ پس می‌بینید که عاقلان چکار می‌کنند؟ عاقلان فضا باز نمی‌کنند، از این خاصیت خبر ندارند. شما از این ابیات می‌توانید استفاده کنید ببینید که عاشق هستید یا عاقل هستید؟

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی‌ست و، کَلِّ کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

عاقلان از خدا غیر از خدا می‌خواهند، همین همانیدگی‌ها را می‌خواهند. عاشقان فقط می‌خواهند به او زنده بشوند. از خداوند غیر از خدا را خواستن درواقع فکر زیاد کردن است، هرچه بیشتر بهتر است و درواقع تمام زندگی‌ات را از دست می‌دهی. «کَلِّ کاستن» یعنی همه‌چیز را از دست دادن. هرکسی از خدا غیر از خدا را بخواهد، تمام زندگی‌اش را از دست می‌دهد، یعنی با من‌ذهنی دارد عمل می‌کند، یعنی عاقل است.

عاقل کسی است که برحسب همانیدگی‌ها می‌بیند، زندگی‌اش را برحسب آن‌ها، آن فکر آن‌ها نظم می‌دهد. فکر می‌کند اگر این همانیدگی‌ها زیاد بشوند، زندگی‌اش زیاد می‌شود و دائماً هم در حال کنترل است و عاقل کسی‌ست که در انسان‌های دیگر زندگی را نمی‌تواند ببیند. انسان‌های دیگر را جسم می‌بیند، برای این‌که خودش جسم



است، یک من‌ذهنی دارد، من‌ذهنی جسم است، براساس من‌ذهنی خودش و قضاوت خودش برای انسان‌های دیگر هم یک من‌ذهنی منعکس می‌کند، من‌ذهنی با من‌ذهنی صحبت می‌کند. درست است؟

و به این ترتیب یک خدای ذهنی را هم منعکس می‌کند. براساس من‌ذهنی‌اش یک چیزی را هم به‌عنوان خدا منعکس می‌کند و همه همانیدگی‌ها را از او می‌خواهد، دائماً هم به او عبادت می‌کند، این درواقع شیطان است، این دیو است. یعنی من‌ذهنی واقعاً از جنس دیو است و به دیو هم عبادت می‌کند و از دیو چیزها را می‌خواهد. هرکسی که از خدا غیر از خدا را می‌خواهد، از جنس دیو است که الآن شعرش را می‌خوانیم دوباره.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

پس اگر عاقلید، از خدا غیر از خودش را می‌خواهید. اگر عاشقید، از خدا فقط خودش را می‌خواهید و تبدیل شدن به او، یعنی عشق. عشق یعنی وحدت، وحدت مجدد. هرکسی که وصل شد و این اتصال را ول نکرد، می‌گوید من همین را می‌خواهم، حالا الآن می‌خوانیم، همین کافی است. من‌ذهنی می‌گوید کافی نیست. من‌ذهنی با انباشتن همانیدگی‌ها فکر می‌کند زندگی‌اش زیادتر می‌شود، دردسرش زیادتر می‌شود. یعنی بینش من‌ذهنی ما را بدبخت کرده، ما متوجه نیستیم و

کافیم، بذهم تو را من جمله خیر بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

چرا مردم از خدا غیر از خدا می‌خواهند؟ برای این‌که فکر می‌کنند خدا کافی نیست، یعنی خردی که تمام کائنات را اداره می‌کند، نمی‌تواند من را اداره کند. من باید با عقل من‌ذهنی‌ام همه‌چیز را کنترل کنم. شما کنترل کرده‌اید، دیده‌اید چه اتفاقی افتاده. حالا به‌هرحال شما یک سنی دارید، اگر می‌بینید که عقل من‌ذهنی کار نمی‌کند، یک دفعه بیندازید دور دیگر. دیگر به این نتیجه برسید با استفاده از این ابیات، این عقلی که من دارم به درد نمی‌خورد. من بیایم مولانا را مطالعه کنم، این فضا را باز کنم، یک عقل دیگری پیدا کنم. تا زمانی که ما به زندگی زنده نشدیم، واقعاً خردی که از انسان‌هایی مثل مولانا می‌گیریم، به ما کمک می‌کند، می‌تواند الگوی فکر ما باشد یا عمل ما باشد، همین ابیات.



کافیّم، بدهم تو را من جمله خیر بی سبب، بی واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

از زبان زندگی می گوید، خدا می گوید، من کافی ام برای تو، تو چیز دیگر نخواه، من را بخواه. وصل بشو به من، این اتصال را گم نکن. من بدون سبب سازی ذهن، بدون این که تو فکر کنی این را باید از این بگیرم، آن را باید از آن بگیرم، این کار را بکنم، نه، این ها را نکن. من «بی واسطه یاری غیر»، آن چیزی که ذهنت تجسم می کند، بدون یاری تجسمات ذهنی یا آن آدم هایی که در ذهنت تجسم می کنی، بدون یاری آن ها، من به تو همه چیز می دهم. درست است؟ همه خیرها را می دهم. اصلاً تو خیر خودت را نمی دانی. واقعاً من ذهنی نمی داند که چه چیزی برایش خوب است. فقط می داند هر چه بیش تر بهتر. این را می داند و این هم بدبختش می کند.

عقل، قربان کن به پیش مصطفی حسبی الله گو که الله ام کافی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸)

می گوید که این عقل من ذهنی را که ما را عاقل کرده، قربان کن به پیش این حضور یا هشیاری برگزیده که از مرکزت بلند می شود. وقتی فضا را باز می کنیم، درواقع فضای باز شده از همانیدگی ها گرفته می شود. می گوید تو عقل ذهن را، عقل همانیدگی را بینداز دور، قربان کن به این عقل فضای گشوده شده و «حسبی الله گو که الله ام کافی»، بگو خدا کافی است. این «حسبی الله» آیه قرآن است، همین است دیگر، می گوید:

«... أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ۖ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده اش کافی نیست؟»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶)

یعنی هست.

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ۖ...»

«بگو: خدا برای من بس است.»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۷)



ما نمی‌گوییم «خدا برای من بس است». عقل من ذهنی را قربان نمی‌کنیم. «قربان کن» یعنی عقل من ذهنی را در این لحظه رها کن، فضا را باز کن، از عقل «مصطفی»، نور برگزیده، استفاده کن و بگو که خدا برای من کافیست و همین‌طور:

جز خضوع و بندگی و، اضطرار اندرین حضرت ندارد اعتبار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی

شما می‌بینید که عاقلان خضوع ندارند. عاقلان به صورت من ذهنی می‌آیند بالا. بندگی ندارند، یعنی تسلیم نمی‌شوند که این لحظه از خرد زندگی استفاده کنند، از عشق زندگی استفاده کنند. «اضطرار» ندارند، یعنی حس بی‌چارگی نمی‌کنند. این نشان می‌دهد که در من ذهنی ما بی‌چاره هستیم. این طوری که ما با من ذهنی زندگی‌مان را اداره می‌کنیم، واقعاً بی‌چاره هستیم.

«اندرین حضرت» یعنی در درگاه خداوند اعتبار ندارد و اگر شما خضوع و بندگی و «اضطرار» یا بعضی نسخه‌ها «اعتذار»، «اعتذار» یعنی عذرخواهی که من ذهنی عذرخواه نیست، ما زیر بار نمی‌رویم که ما هم مقصریم. ما زیر بار نمی‌رویم که عقلی که ما الآن داریم برحسب همانیده، این عقل نیست و عذر می‌خواهم. ما هیچ موقع از خداوند عذر نخواستیم و نگفتیم که این کارهایی که من کردم، من را به این روز انداخته، تو نینداختی، ببخشید. درست است؟

به هر حال خواهیم دید که این عذرخواهی از این که ما متوجه نشدیم که چیزها نمی‌تواند مرکزمان باشد، در ما باید به وجود بیاید، این هم نشانه عاشقی است. عاشقی از آن موقع شروع می‌شود که شما واقعاً قبول کنید، نه ذهناً قبول کنید، که به جای زندگی یک جسم نمی‌تواند در مرکز من باشد و من از این که الآن چهل سالم است و یک جسم را به جای خداوند در مرکز گذاشتم، عذر می‌خواهم، این تقصیر من بوده. من ذهنی می‌گویم تقصیر من نبوده، تقصیر پدر و مادرم نبوده، تقصیر جامعه نبوده، به من نگفتند. خُب الآن می‌گویند، قبول می‌کنی؟ عذر می‌خواهی؟

هر کسی که می‌گوید تقصیر خودم نبوده، عاقل است، یعنی شما هر چند سالتان است، باید بگویید تقصیر خودم بوده. برای این که این قوه تشخیص در همه ما هست، استفاده می‌کنیم؟ نه، استفاده نمی‌کنیم. شما یک ابزاری دارید، استفاده نمی‌کنید، خُب تقصیر را بیندازید گردن دیگران، خودتان استفاده نمی‌کنید. چون استفاده نکردید، نگوید به من نگفتند، یاد ندادند، من چه می‌دانستم و همین‌طور:



گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این کارافزایان بُدند اندر زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸)

توجه می‌کنید که کارافزایی و مسئله‌سازی همین‌طور که گفتم کارِ من‌ذهنی است. اگر شما کارافزا هستید، امور زندگی را مشکل می‌کنید، از جنس عاقلان هستید. عاقلان مرتب کارهای ساده زندگی را مشکل می‌کنند، خشمگین می‌شوند، می‌رنجند، ناله می‌کنند، مقاومت می‌کنند، قضاوت می‌کنند، دعوا راه می‌اندازند.

ما الآن فهمیدیم که عاقلان هیجانات منفی من‌ذهنی را هم دارند. یک آدم عاقل قوه خشمگین شدن و رنجیدن و حسود بودن و انتقام گرفتن هم دارد. بیش‌تر موقع‌ها انگیزه عاقلان همین خشمشان است، رنجششان است، انتقام‌جویی‌شان است، کار نمی‌کند.

اگر شما با خشم فکر کنید، عمل کنید، حتماً کارافزا هستید. اگر جمع این کار را بکنند، ببینید که کارافزایی به کجا می‌رود، مسئله‌سازی به کجا می‌رود. روزی هزار بار باید به خودمان یادآوری کنیم که ترکیب مقاومت، قضاوت و چیز آفل منجر به مسئله‌سازی، مانع‌سازی و دشمن‌سازی، بالاخره درد می‌شود. این را باید به خاطر بسپاریم، هر روز هم تکرار کنیم.

اگر چیز آفل آمد به مرکز، حتماً قضاوت و مقاومت هم هست. حتماً مسئله‌سازی، مانع‌سازی، دشمن‌سازی و دردسازی هم هست، کارافزایی هم هست. کارافزایی یعنی کاری که یک دقیقه طول می‌کشد، ما می‌بینید سه ماه طولش می‌دهیم. میل ما به ایجاد دردسر برای مردم، خراب‌کاری در کار مردم، عدم رواداشت شادی، خوشبختی به مردم، این‌که چیزی از ما می‌پرسند ما می‌دانیم، اگر بگوییم به او، کارش راه می‌افتد نمی‌گوییم، این‌ها همه کارافزایی است دیگر. عاشقان کارافزا نیستند. مولانا نگاه کنید این‌همه اطلاعات را مجانی به ما داده.

پس مادر، در داستان مادر آن کره‌اسب که آب می‌خورده، می‌دانید از آن داستان است این‌که اسب‌ها آمده بودند، آب می‌خوردند و این کره اسب که گاهی اوقات می‌گوییم طره اسب به‌رحال داشته آب می‌خورده، این اسب‌بانان داشتند سوت می‌زدند و این می‌ترسیده و مادرش می‌گوید آبت را بخور، به سوت گوش نکن و این‌ها دارند کارافزایی می‌کنند. اگر سوت نزنند، ما آبان را می‌خوریم. این‌ها سوت می‌زنند که آب بخوریم ما، این‌ها کارافزا هستند. پس عاقلان کارافزا هستند. عاشقان مسئله را کم می‌کنند، مانع را کم می‌کنند، درد را کم می‌کنند.

و مولانا در دفتر چهارم راجع به «نورکار» صحبت می‌کند. «نورکار» درواقع عاشقان با نور کار می‌کنند. عاشقان با هشیاری حضور کار می‌کنند. یک چراغ‌قوه دارند، این لحظه می‌بینند که چه چیزی مطابق نظم زندگی‌ست،



عقلِ خرد کل است و چه چیزی از من ذهنی می‌آید. فوراً تشخیص می‌دهند که این من ذهنی است بالا آمده که خشمگین است، این من ذهنیست که ناله می‌کند، این من ذهنیست که از زیر مسئولیت درمی‌رود، این من ذهنیست که می‌گوید تو کردی، یعنی ملامت و این‌ها را خواندیم:

انبیا با دشمنان برمی‌تنند
پس ملایک رَبِّ سَلِّمْ می‌زنند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷)

رَبِّ سَلِّمْ: پروردگارا سلامت بدار.

کین چراغی را که هست او نورکار
از پُف و دَم‌های دُزدان دُور دار
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸)

نورکار: روشنی‌بخش، مُنیر

یعنی اگر کسی عاشقی پیشه کند و فضا را باز کند و با من ذهنی که همین دشمن ماست درگیر بشود، همه هشیاری‌های عالم می‌گویند خدایا! این شخص موفق بشود.

رَبِّ سَلِّمْ: پروردگارا سلامت بدار.

نورکار: روشنی‌بخش یا کسی که با نور حضور کار می‌کند. نورکار اصطلاح خیلی جالبیست این نورکار. یاد بگیریم، مولانا ساخته.

پس کسی که پیغام‌آور است، با غیرها، کسانی که از جنس غیر از خدا هستند، یعنی من‌های ذهنی درگیر می‌شوند و بنابراین تمام فرشتگان عالم، یعنی تمام هشیاری‌هایی که در جهان هست، احتیاج به این پیغام‌آوری ما دارد. این‌ها می‌گویند خدایا! این موفق بشود، سلامت بدار. برای این‌که این عاشق یک چراغی را روشن می‌کند در عالم، یعنی همین‌که انسان مجدداً به خدا وصل می‌شود، این مورد علاقه همه موجودات عالم است.

کین چراغی را که هست او نورکار
از پُف و دَم‌های دُزدان دُور دار
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸)

«دُزدان» همین من‌های ذهنی هستند که می‌خواهند پُف کنند، این فوت کنند و خاموشش کنند و این‌ها همین عاقلان هستند. عاقلان فکر می‌کنند می‌دانند؛ یعنی دوجور آدم هست: یکی عاقلان است، یکی عاشقان. عاشقان

درواقع عملاً وصلند به زندگی، می‌دانند که زندگی ما به وسیله خود زندگی اداره می‌شود، همه چیز با عقل کل اداره می‌شود، ما هم همین‌طور، ما جدا از بقیه موجودات نیستیم.

منتها در مورد ما زندگی در سطح بالاتری عمل می‌کند. می‌گوید تو می‌توانی به من آگاه بشوی، من در تو می‌توانم به خودم زنده بشوم، ولی تو توجه کن که این من‌ذهنی را که ساختی، این برای بقای تو بوده، این عقلی ندارد که به درد تو بخورد و ما این را می‌دانیم، تجربه کردیم. تجربه کردیم بدنمان دارد خراب می‌شود، کارهایمان جور در نمی‌آید، رابطه‌مان با همسرمان، بچه‌مان به هم خورد. یک کاری را شروع کردیم، پیشرفت کردیم، دوباره سقوط کردیم، سرنگون شدیم. با چیزی همانیده شدیم، از دستان رفت، کلی غصه خوردیم. این‌ها را دیده‌ایم دیگر، دیدیم این عقل کار نمی‌کند. حالا پس یک عقل دیگری می‌خواهیم ما. آن عقل در درون خود تو هست، فضا را باز کن، به آن دست پیدا کن.

کین چراغی را که هست او نور کار از پُف و دَم‌های دُزدان دُور دار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸)

شکل ۴ (مثلث تغییر با مرکز عدم)	شکل ۳ (مثلث تغییر با مرکز همانیده)
شکل ۶ (مثلث واهمانش)	شکل ۵ (مثلث همانش)

شکل ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)	شکل ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیگی‌ها)
شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)	شکل ۹ (افسانه من ذهنی)

اجازه بدهید این شکل‌ها را توضیح بدهم. بعد از توضیح سریع این شکل‌ها، دوباره ابیاتی برایتان خواهیم خواند، شما خودتان را ارزیابی کنید که از جنس عاقلان هستید یا عاشقان هستید؟ می‌گوید:

در میان عاشقان عاقل مَبا خاصه در عشقِ چنین شیرین‌لقا

دور بادا عاقلان از عاشقان
دور بادا بویِ گلخن از صبا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲)

مَبا: مخفّف مَباد

همین‌طور که می‌بینید برای تبدیل باید ما متعهد به مرکز عدم بشویم، این مثلث تعهد و هماهنگی است [شکل ۳] (مثلث تغییر با مرکز همانیده). اگر یادتان باشد همین الان گفتم از وقتی که شما با مرکز همانیده خودتان روبه‌رو می‌شوید، بعد می‌بینید کار نمی‌کند، عقل این نقطه‌چین‌ها، همانیدگی‌ها کار نمی‌کند، با فضاگشایی مرکز را عدم می‌کنید [شکل ۴] (مثلث تغییر با مرکز عدم)، منتها متعهد می‌شوید، یک کمی روی این کلمه تعهد فکر کنید، تأمل کنید، متعهد می‌شوید به مرکز عدم؛ یعنی لحظه‌به‌لحظه تمام کوششتان را می‌کنید، توجهتان را می‌گذارید که مرکزتان عدم بشود، یعنی فضاگشایی کنید یا مقاومت نشان ندهید به آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد و باید تکرار



کنید این موضوع را و مداومت داشته باشید. شاید حداقل دو سال شما باید این کار را بکنید تا شما به آسانی بتوانید فضاگشایی کنید، یعنی به آسانی بتوانید مرکزتان را عدم کنید یا اصلاً مرکزتان عدم بشود، عدم بماند.

یک انسانی که به طور خودکار فضاگشاست، یعنی هر وضعیتی می آید فضا را باز می کند. خودش نیست دیگر، یک نیروی دیگری در درونش هست که خودش را نشان داده، آن کنترل را به دست گرفته، این خدایت شماست، همین جنس فضاگشایی یا خدایت ما یا سکوت شنوی ما یا عدم بینی ما، خلا بینی ما، فضای خالی بینی ما، این خاصیت ما آن هستیم.

همین که مقدار زیادی تبدیل به این خاصیت می شویم که در ما هست، می گوید این خاصیت را در مرکز نگذاشته ایم؟ چرا از آن استفاده نمی کنی؟ پس یک دو سالی باید کار کنیم. کار هم همین ابیات را می خوانیم، تأمل می کنیم، تا آن جا که مقدور است «انصتوا»، یعنی ذهن را خاموش می کنیم، به حرف های من ذهنی مان اهمیت نمی دهیم، جدی نمی گیریم، خودمان را جدی نمی گیریم، اگر کسی به ما توهین کرد، فضا را باز می کنیم، واکنش نشان نمی دهیم، صبر می کنیم، این جور چیزها.

اما این مثلث عنایت یا جذبه هست [شکل ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی ها)]، گفتیم که همین که مرکز عدم می شود [شکل ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]، ما متوجه می شویم که یک نیروی بزرگ تری که همان نیروی زندگی ست، ما را دارد می کشد. باید مرکزمان عدم بشود، بکشد و این عنایت خداوند به ما دائماً برقرار است، به شرط این که ما او را ستایش کنیم.

کسانی که باورپرستند [شکل ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی ها)]، کسانی که زمان پرستند، مکان پرستند، یعنی یک چیزی را که ذهنشان نشان می دهد می پرستند، این ها گرچه که خداوند عنایت می کند و از آن محروم می شوند، این ها نمی گذارند که به اصطلاح عنایت زندگی [شکل ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] لحظه به لحظه که به ما پیغام می دهد، پیغام را بشنوند یا جذبشان کند.

پس می بینید که «در میان عاشقان عاقل مَبَا»، اگر کسی مرکزش عدم است و عاشقی می کند [شکل ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]، اگر عاقل بیاید [شکل ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی ها)]، از طریق قرین این را می بندد.

در میان عاشقان عاقل مَبَا خاصه در عشق چنین شیرین لقا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲)

مَبَا: مخفف مَبَاد



یعنی ما داریم به بی‌نهایت خدا زنده می‌شویم، وصل می‌شویم، عاقل بیاید به ما ضرر می‌زند. الآن مرکز ما عدم است [شکل ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]، یک کسی که مرکزش پُر است بیاید [شکل ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)]، از طریق قرین روی ما اثر می‌گذارد، مرکز ما دوباره همانیده می‌شود، این جذب و عنایت از بین می‌رود. درست است؟

این شکل [شکل ۵ (مثلث همانش)] را هم به شما توضیح می‌دهم، این شکل مثلث همانش است. همان‌طور که می‌بینید مثلث همانش نشان می‌دهد که انسان وقتی وارد این جهان می‌شود، همانیده می‌شود با این نقطه‌چین‌ها و از گذشتن از یک فکری به فکر دیگر که فکر همین همانیدگی‌هاست، یک جسم درست می‌کند به نام من‌ذهنی، این هشیاری هشیاری جسمی است. من‌ذهنی توهم است، یعنی یک چیز ساخته شده به وسیله فکر است و زمان مجازی است، یعنی این لحظه نیست و همین‌که چیز آفل یا گذرا، تمام چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد آفلند، می‌آید مرکز ما، دوتا خاصیت مقاومت و قضاوت هم در ما پدید می‌آید.

مقاومت یعنی این‌که آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد، ما با آن کار داریم و از آن زندگی می‌خواهیم و نمی‌توانیم فضا باز کنیم. اگر مقاومت می‌کنیم، یعنی برای ما مهم است و چیزی که امروز گفتیم این بود که یا شاید این کلیدی‌ترین چیز است، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد در این لحظه، شما می‌گویید برای من مهم نیست.

اگر این پیشنهاد مولانا را شما بپذیرید، در این صورت می‌بینید ذهن یواش‌یواش کندتر می‌شود و خاموش می‌شود و شما فکرهایتان را جدی نمی‌گیرید دیگر، برای این‌که با فکر کردن برحسب همانیدگی‌هاست که ما جدی می‌شویم و فکرهایمان را جدی می‌گیریم. فکرها وقتی جدی هستند، آن چیزی را هم که فکر می‌کنند جدی است.

پس بنابراین وقتی چیزی را که ذهن نشان می‌دهد جدی نباشد، یعنی یک چیز دیگر جدی است، آن فضای گشوده شده است. فضای گشوده شده جدی است، یعنی همان عدم‌بین و سکوت‌شنو الآن مهم شد.

پس بنابراین چیز آفل در مرکز، قضاوت و مقاومت، قضاوت به سادگی یعنی ذهن می‌گوید این خوب است یا بد است. خوب چیزی‌ست که همانیدگی را زیاد می‌کند، بد چیزی‌ست که همانیدگی را کم می‌کند و ما هر لحظه این کار را می‌کنیم، اگر آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم باشد، اما اگر وصل باشیم، این فضا باز شده باشد، ما برحسب آن فضای گشوده شده ببینیم، در این صورت خوب یا بد بودن آن وضعیت برای ما مهم نیست دیگر، توجه می‌کنید؟

ما به پیغام زندگی توجه داریم، می‌خواهیم ببینیم که این وضعیت که این قدر بد است به نظر ما، ناجور است یا رَبِّ الْمُنُون است، چه پیغامی به من می‌دهد؟ من با چه چیزی همانیده‌ام؟ چه فکر غلطی کرده‌ام؟ من‌ذهنی‌ام من



را به این روز انداخته، با چه فکری، با چه الگویی من را به این جا کشانده؟ این ها را ما در درون باید خودمان ببینیم، کسی نمی تواند به ما نشان بدهد، توجه می کنید؟

اگر این مثلث [شکل ۵ (مثلث همانش)] را ادامه بدهیم، می رسیم به افسانه من ذهنی [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)]. می بینید که در افسانه من ذهنی، انسان که همانش با چیزهای آفل دارد، مقاومت و قضاوت دارد و عقل و حس امنیت و هدایت و قدرتش را از چیزها می گیرد و یک جسمِ توهمی من ذهنی ست و تمام فکرهایش هم توهم است، شروع می کند به تبدیل زندگی به مانع، مسئله و دشمن و این ها همه ذهنی هستند و فرومی رود به یک افسانه ای که اسمش افسانه من ذهنی است. این درواقع افسانه من ذهنی نتیجه اش دردسازی است. مقدار زیادی درد ایجاد می کنیم ما.

درواقع ماحصل مثلث همانش و افسانه من ذهنی درد است و می بینید که هر شخصی، چه مرد چه زن پس از مدتی زندگی کردن با من ذهنی، مقدار زیادی درد انباشته می کند. دردها از جنس خشم هستند، رنجش هستند، حسادت هستند، نگرانی هستند، ترس هستند، احساس گناه هستند، حرص هستند، عشق به چیزهای آفل مثل قدرت هستند و چیزهای این جهانی که ذهن تجسم می کند مهمند هستند، همین همانیدگی ها، این ها دردهای من ذهنی است. اگر شما درد در خودتان می بینید، درواقع ساخته و پرداخته دست خودتان است.

فعلِ توست این غصه های ؟ دَم به دَم این بُود معنیِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

ما می دانیم که اگر همانیدگی در مرکزمان باشد و زندگی نباشد، دراین صورت ما در معرض رَیْبُ الْمَنُون هستیم، در معرض اتفاقات بد هستیم، در معرض دردسازی هستیم، همین توضیح باید برای ما کافی باشد که از جنسِ عاقلان نباشیم. افسانه من ذهنی درواقع مالِ عاقلان است. عاقلان کسانی هستند که عقل دیدن برحسبِ همانیدگی ها را عقلِ خودشان می دانند. این عقلِ درست نیست.

پس «در میان عاشقان عاقل مَبَا»، عاشق کسی است که فضا را باز می کند، متعهد به این کار است، اگر عاقل بیاید که افسانه من ذهنی دارد، حتماً اثرِ مخرب می گذارد؛ یعنی از طریق قرین قطع می شود این وصل شدن به زندگی، بنابراین دستور اکید هست که اگر شما عاشق هستید یا در راه عشق کار می کنید، از عاقلان خودتان را دور نگه دارید.

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



خب متوجه شدیم که همانیدن با چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد که عمدتاً هرچیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد آفل است و اگر به مرکز ما بیاید، ما مقاومت و قضاوت نشان می‌دهیم.

مقاومت و قضاوت و چیز آفل، ما را می‌برد به مانع‌سازی، مسئله‌سازی و دشمن‌سازی و نتیجه این، درد است. عاقلان در جهان انرژی درد را پخش می‌کنند. در این بیت این کار کاملاً مشخص است:

دور بادا عاقلان از عاشقان

دور بادا بوی گلخن از صبا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲)

پس این افسانه ذهنی [شکل ۹ افسانه من‌ذهنی] ارتعاش گلخن دارد، ارتعاش تخریب دارد، ارتعاش خشم دارد، ترس دارد، ارتعاش حسادت دارد، ارتعاش کینه دارد، انتقام‌جویی دارد، ارتعاشش تخریب است.

اما می‌رسیم به یک ارتعاش دیگری که ارتعاش صباست [شکل ۶ مثلث واهمانش] که می‌زند گل‌ها را باز می‌کند. همین‌طور که می‌بینید ما محکوم نیستیم که در افسانه من‌ذهنی [شکل ۹ افسانه من‌ذهنی] بمانیم، بلکه ما می‌توانیم در اطراف اتفاق این لحظه که ذهن ما نشان می‌دهد، یعنی وضعیت ذهنی این لحظه فضا باز کنیم، دوباره مرکز را عدم کنیم [شکل ۶ مثلث واهمانش].

این کار سبب می‌شود که ما بیاییم به این لحظه ابدی و از جنس هشیاری حضور بشویم، هشیاری نظر بشویم. آن هشیاری جسمی، دید من‌ذهنی صفر می‌شود و ما به وسیله خرد زندگی می‌بینیم. متوجه می‌شویم که همین‌که مرکز ما عدم می‌شود، عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت ما از عدم گرفته می‌شود و ما مثل این‌که عقلمان بهتر شد و به‌زودی ما خلاق می‌شویم، می‌توانیم فکرهای جدید بسازیم. حس امنیت ما از زندگی می‌آید و می‌بینیم که یک نیروی دیگری غیر از نیروی خشم و ترس و این‌ها، ما را هدایت می‌کند.

ما در اطراف اتفاق این لحظه حتی خشم مردم، فضا باز می‌کنیم و قدرت خود زندگی یا خدا پشت ماست. متوجه می‌شویم که دوتا خاصیت «صبر» و «شکر» در ما پیدا شدند که قبلاً در من‌ذهنی وجود نداشت. من‌ذهنی شتاب داشت پس صبر را نمی‌شناخت. صبر می‌بینیم که ما باید مرکز را عدم نگه داریم.

و این تغییر به وسیله زمان‌بندی قضا و کُن‌فکان صورت می‌گیرد، نه با عجله من‌ذهنی ما [شکل ۹ افسانه من‌ذهنی] که قبلاً داشتیم. در افسانه من‌ذهنی ما هرچه زودتر می‌خواهیم به حضور برسیم و حضوری که تجسم می‌کنیم، حضور نیست، بلکه یک وضعیت خاصی است در ذهن.



و الآن می‌بینیم که ما از این‌که دوباره ما وصل شدیم به زندگی [شکل ۶ (مثلث واهمانش)]، از جنس زندگی شدیم، خودبه‌خود در ما یک حالت رضایت و شُکری حاصل می‌شود و ما طلب‌کار نیستیم، آن شکایت و این‌ها از بین رفت و متوجه می‌شویم که ما داریم ذاتاً میل می‌کنیم به پرهیز از هر همانیدگی. نمی‌خواهیم چیزی دیگر به مرکزمان بیاید.

اگر این کار را ادامه بدهیم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، می‌بینیم که این لحظه را ما با پذیرش شروع می‌کنیم و پس از مدتی زندگی تبدیل به شادی می‌شود. قبلاً تبدیل به مسئله می‌شد، کارافزایی می‌شد، الآن تبدیل به شادی می‌شود و تبدیل به آفرینندگی می‌شود. یعنی با مرکز عدم با صبر و شکر، ما پذیرا هستیم اتفاق این لحظه را؛ یعنی فضا باز می‌کنیم در اطراف هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد و زندگی تبدیل به شادی می‌شود یا تبدیل به آفرینندگی می‌شود.

پس می‌بینید از یک چنین مرکزی، از یک چنین انسانی صبا صادر می‌شود. صبا صادر می‌شود، اگر شما به این وضعیت دارید می‌روید مطمئن باشید که راه دادن یک افسانه من‌ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که دائماً بوی گل‌خن می‌دهد، ارتعاش مُخرب از آن ساطع می‌شود، از طریق قرین روی شما اثر بد خواهد گذاشت. امروز غزل همین را می‌گوید.

اما اجازه بدهید ابیات دیگری از مولانا بخوانیم که شما می‌دانید. گفتیم ما از من‌ذهنی شروع می‌کنیم، هرکسی عاشقی را از من‌ذهنی شروع می‌کند و هرکس هم که من‌ذهنی دارد، فکر نمی‌کند اشکال دارد. برای این‌که وقتی می‌آید در من‌ذهنی، شروع می‌کند به یک پندار کمال ساختن.

هر من‌ذهنی خودش را کامل می‌داند و اگر بگویند نقصی دارد، اگر بگویند ناقصم واقعاً، معنی‌اش این است که هنوز همانیدگی‌ها کم هستند؛ مثلاً یکی ممکن است که بگوید خب بله، من ناقصم برای این‌که خانه نخریده‌ام یا همسر ندارم یا می‌خواستم به فلان مقام برسم، نرسیده‌ام. خلاصه باز هم نقص همانیدگی‌ها را دارد، ولی فکر نمی‌کند که اصلاً کُل وجودش نقص است؛ یعنی این من‌ذهنی یک چیز مخربی است و نقص را تعبیر می‌کند به این‌که چیزی کم دارم، کامل نشده آن چیزهایی که می‌خواستم به‌دست بیاورم و زندگی‌ام کامل بشود، آن‌ها را همه را ندارم، نقصم این است.

توجه کنید شما الآن چجوری هستید؟ شما مثل عاقلان فکر می‌کنید؟ فکر می‌کنید که چون بعضی چیزها را ندارید ناقصید یا واقعاً این شخصیت من‌ذهنی شما کلاً اصلاً ناقص است، کُلش ایراد دارد؟ هیچ‌کس فکر نمی‌کند که کُل من ایراد دارد. اصلاً این کُل دروغین است، من‌ذهنی است، یک چیز مجازی است، در زمان مجازی است؛



اگر این را ادامه بدهم، عقلش من را زمین خواهد کرد. این عقل، عقل نیست. این براساس همانیدگی و جدایی تشکیل شده و من من‌ذهنی هستم، جدا از دیگران.

درواقع عاشق، همه را از جنس خدا می‌بیند برای این‌که از جنس خداست. عاقل خودش را یک من‌ذهنی می‌داند، برتر از دیگران، همه را هم من‌ذهنی می‌داند، خدا را هم یک من‌ذهنی می‌بیند. یک چیزی منعکس کرده به‌نام خدا که یک موجود قدرتمندی است و ممکن است آدم را تنبیه کند و رابطه ما با خدا هم می‌گوییم که اگر مردم نبینند، او هم نمی‌بیند. آدم می‌تواند چیزها را از او هم قایم کند، چه می‌فهمد خدا.

عاشقان می‌دانند که اسانس اصلی‌شان خداست. خدا خودش را به‌صورت بی‌فرمی، هشجاری، خلأ در ما نفوذ داده و ۹۹/۹۹ درصد وجود ما خالی است، خدا اوست، خدا کُل وجود ماست، فقط یک سطحی داریم ما به‌نام من‌ذهنی این شروع کرده می‌گوید منم هستم، من هستم اصلاً. عقل، عقل من است.

عاشقان آن خلأ را می‌بینند، به او زنده هستند. البته این شعر را که می‌خواندیم الآن می‌گوییم که «دور بادا عاقلان از عاشقان»، ممکن است برای عاشقی مثل مولانا عاقلان مهم نباشند. مولانا این ابیات را برای ما گفته، ولی خب ما به آن قدرت نیستیم. ما ضعیف هستیم، شما مسلّم بدانید که اگر شما عاشقی می‌کنید، روی خودتان کار می‌کنید، عاقلان روی شما اثر بد می‌گذارند. مطمئن مطمئن باشید از این.

اما این را داشتیم ما:

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنَايِ خُوشِ سَرِشْت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر

خب زندگی، خداوند، من‌ذهنی ما را می‌بیند. می‌بیند که ما با هزارتا چیز کوچک و بزرگ همانیده شده‌ایم. شروع می‌کند بعضی از این‌ها را با تیر زدن، از ما می‌گیرد این‌ها را. وقتی این‌ها را از ما می‌گیرد، درواقع ما بی‌مراد می‌شویم. بی‌مراد شدن یعنی آن چیزی که ما علاقه به آن داشتیم از آن زندگی بگیریم، از ما گرفته شد، به نتیجه نرسید. یک چیزی را سعی کردیم، به‌دست نیاوردیم با آن همانیده بودیم یا به‌دست آورده بودیم، از ما گرفتند.



عاقلان واکنش نشان می‌دهند، خشمگین می‌شوند. عاشقان فضا را باز می‌کنند پیغام را می‌گیرند. پیغام این است: «بی‌مراد کردم، بدانی که مرادت من هستم.» یعنی خداوند است نه این چیز، ولی ما ناله می‌کنیم، شکایت می‌کنیم، ناسزا می‌گوییم به مردم، نامردی کردند، خیانت کردند، این‌طوری شد، آن‌طوری شد. عاقلان خیلی سطحی می‌اندیشند.

پس حالا شما ببینیم شما عاشق هستید یا عاقل؟ اگر بی‌مراد شدید، بی‌مرادی هم خیلی ساده است، عرض کردم در روز شما می‌گویید بیست تا کار انجام می‌دهم و یکی‌اش انجام می‌شود. این‌جا می‌روی می‌گویند نمی‌شود، آن یکی هم نمی‌شود، این یکی هم نمی‌شود. بی‌مرادی‌های کوچک، عرض کردم می‌خواستی ماشینت را این‌جا پارک کنی، یکی دیگر می‌گیرد قبل از شما، بابا من نشان کرده بودم من پارک کنم، الآن بیست دقیقه است دنبال پارکینگ می‌گردم، این آقا پارک کرد، بی‌مراد شدم. توجه می‌کنید؟

یا قرار بود یک خانه‌ای بخرید دیگر همه‌چیز تمام شده بود، یک‌دفعه یکی دیگر آمد خرید، بی‌مراد شدید. قرار بود با یکی ازدواج کنید، به هم ریخت، به هم خورد، دیگر شما خیلی نقشه کشیده بودید و خیلی دوست داشتید و خیلی هم‌هویت بودید و بی‌مراد می‌شوید. حالا اگر شما ناسزا بگویید، ناله کنید، شکایت کنید، خشمگین بشوید، «عاقلان» هستید. اگر فضا را باز کنید و پیغام را بگیرید بفهمید که شما همانیده هستید، همانیدگی را ببینید، جزو «عاشقان» هستید.

می‌گوید عاشقان از بی‌مرادی‌های خودشان باخبر گشتند از خداوند، «از مولای خویش». برای آن‌ها بی‌مرادی راهبر بهشت شد. پس شما در اطراف بی‌مرادی فضا باز می‌کنید، عاشق هستید. ناله می‌کنید، شکایت می‌کنید، خشمگین می‌شوید، عاقل هستید.

می‌گوید این «حُقَّتِ الْجَنَّةُ» را بشنو که

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(حدیث نبوی)

«دوزخ در شهوات» پس متوجه می‌شویم چون ما در من‌ذهنی با عقل من‌ذهنی‌مان می‌رویم هرچه بیشتر بهتر و تا آن‌جا هم که مقدور است جمع می‌کنیم و نگه می‌داریم، زندگی یا خداوند چاره‌ای ندارد که این‌ها را از ما بگیرد تا ما متوجه بشویم. درست است؟



حالا شما بکشید عقب به خودتان نگاه کنید، بگویید من سرم را انداخته‌ام پایین، مرتب زیاد می‌کنم، حواسم به این است که حرص بزنم و همانیدگی‌ها را زیاد کنم، جمع کنم. من تا به حال اصلاً به این فکر افتاده بودم که مرکز من نباید همانیده باشد، عقل من ذهنی نباید باشم یا شنیدم هم به کارم ادامه دارم می‌دهم؟ اگر شنیدید، به کارتان دارید ادامه می‌دهید، من ذهنی ادامه دارد، همین‌طور حرص و خشم و ناله و این چیزها را دارید، زندگی هیچ راه دیگری ندارد که به شما آسیب بزند تا شما متوجه بشوید. همین را می‌گوید:

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطراب عاشقان، اشکسته با صد اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰)

عاقلان، بندگانِ بندی‌اند عاشقان، شکر و قندی‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱)

پس عاقلان به زور شکسته می‌شوند، این قدر باید آسیب به ایشان برسد، بالاخره بگویند وای مثل این که یک چیزی اشتباه است، من یک کاری را اشتباه انجام می‌دهم، عقلم غلط است، به زور، با چماق، با لگد. اما عاشقان صفر می‌شوند، شکسته می‌شوند، کارگاه خداوند می‌شوند، درحالی که صدتا اختیار دارند. می‌توانستند نشوند. باز عاقلان اختیار ندارند، چون می‌بینند این طرف بروند درد است، آن طرف بروند درد است. این طرف بروند درد است، این طرف بروند درد است. مجبور می‌شوند دیگر هیچ طرفی نروند، شکسته بشوند. خُب ما نمی‌خواهیم این‌طوری شکسته بشویم. ما بیاییم به حرف مولانا گوش بدهیم. شما می‌بینید اختیار دارید همه کار بکنید، ولی فضا باز می‌کنید.

پس «عاقلان، بندگانِ بندی‌اند»، یعنی این‌ها را گرفته زندگی، خداوند محکم لگد می‌زند، آسیب می‌رساند تا به آن‌ها حالی کند که مرکزشان نباید همانیده باشد، عاقل نمی‌توانند باشند، عقل چیزها را نمی‌توانند داشته باشند. اما عاشقان، آن‌هایی که فضا باز می‌کنند مرتب، «شکر و قندی‌اند». از شادی بی‌سبب استفاده می‌کنند، از آرامش، از امنیت خداوند، قدرت خداوند، هدایت خداوند و عقل کل. و:

اِنْتِیا کَرهّا مَهارِ عاقلان اِنْتِیا طَوْعاً بهارِ بیدلان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲)



«از روی کراهِت و بی میلی بیایید، افسارِ عاقلان است، اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهارِ عاشقان است.»
پس بنابراین «از روی کراهِت و بی میلی بیایید»، این‌ها آیه قرآن است، «افسارِ عاقلان هست». عاقلان به راحتی فضا باز نمی‌کنند. اصلاً فضاگشایی بلد نیستند. یعنی ما در من‌ذهنی گیر افتاده‌ایم.

ما در من‌ذهنی گیر افتادیم، زندگی می‌کنیم، با عقل من‌ذهنی زندگی می‌کنیم. می‌خواهیم با کراهِت و بی میلی و کتک و رِبِّ الْمُنُون و این‌ها برویم، باید برویم! باید از این ذهن برویم بیرون. باید عدم را بگذاریم مرکزمان، این منظور از آمدن ماست. دو جور رفتن هست: یکی با اطاعت؛ یکی با مقاومت.

آن‌هایی که مقاومت می‌کنند، در این صورت زندگی باید افسار بزند به زور بکشد بیاورد، ولی کسانی که به اختیار از جنس عاشقان هستند، فضا باز می‌کنند، مرکز را با اختیار عدم می‌کنند، این‌جا، این جوری بهارِ عاشقان است، «بهارِ بیدلان» است.

«از روی کراهِت و بی میلی بیایید، افسارِ عاقلان است، اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهارِ عاشقان است.»
این‌ها مربوط به آیه‌های قرآن هستند. می‌گوید:

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱)

«سپس به آسمان پرداخت»، یعنی خداوند این آسمان درون را باز می‌کند. «و آن دودی بود»، یعنی از این دود من‌ذهنی یک آسمان بزرگ باز می‌کند و «پس به آسمان و زمین گفت: «خواه یا ناخواه بیایید.» گفتند: «فرمانبردار آمدیم.»»

پس بنابراین دارد به من‌ذهنی ما یا به ما در من‌ذهنی می‌گوید که این من‌ذهنی را ول کن، بیا و به آسمان می‌گوید باز شو. ما باید آن آسمان بشویم و قرار بر این است که می‌گوید اگر می‌خواهید یا نمی‌خواهید، باید بیایید.

ما هم اگر درست عمل کنیم، می‌گوییم که بله، ما با اطاعت و با فضاگشایی و رضایت داریم می‌آییم. نمی‌خواهیم رِبِّ الْمُنُون را، نمی‌خواهیم حوادث بد را، نمی‌خواهیم زندگی‌مان خراب بشود.

پس بنابراین رسیدیم به این شعر قرین:



از قرین بی قول و گفت و گوی او خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

می رود از سینه ها در سینه ها از ره پنهان، صلاح و کینه ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

این ها را می دانید و الآن می بینید که یک عاقل بیاید پیش عاشقی، این انرژی بد، انرژی مُخرَب، بدون این که گفت و گو کنیم، از دلی به دلی می رود. پس این پرهیز برای عاشقان لازم است که از عاقلان دوری بکنند. نگویند که ما انسانیم باید با هم دیگر معاشرت کنیم. بله این درست است، ولی مواظب باشید که عاقلان روی عاشقان اثر بد می گذارند.

از سینه به سینه ای هم به اصطلاح عشق، فضاگشایی، صلاح و هم کینه که نماینده تمام انرژی بد است، انرژی گُلخن است در غزل، می رود.

اما یک خاصیت عاقل این است که نمی خواهد تغییر کند. عاقل همانیده شده با مخصوصاً باورهای قدیمی پوسیده و تغییر برایش امکان پذیر نیست و فکر می کند امکان پذیر نیست؛ این اسمش عاقل است.

و این ابیات را می خوانم، قبلاً خوانده ایم، شما با استفاده از این ابیات ببینید که عاقلید یا عاشقید. عاشق، پی برده به بی نهایت انعطاف پذیری خداوند و می خواهد بی نهایت انعطاف پذیر باشد.

عاشق می داند که هر لحظه می تواند یک فکر جدید خلق کند، به صُنع دست بزند. اصلاً خداوند می خواهد از طریق ما به آفریدگاری دست بزند، برای همین ما را آفریده و این آفریدگاری یا آفریدن یا صُنع، یکی از خاصیت های ماست، خاصیت های عاشقی است. پرداختن و چسبیدن به فکرهای کهنه و اجرای آن ها درحالی که اصلاً نمی خواند با زمان ما، این ها مال عاقلان است که بسیار مُخرَب است و می گوید:

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر او همین داند که گیرد پای جبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۰۶۸)

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد تا همان رنجوری اش، در گور کرد



(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰)

کاهلی: تنبلی

رنجور: بیمار

لاغ: هزل و شوخی، در اینجا به معنی بددلی است. «رنجوری به لاغ» یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

پس هرکسی از روی تنبلی من‌ذهنی که فکر می‌کند نمی‌تواند تغییر کند، بی‌شکر و صبر ماند، من‌ذهنی بی‌شکر و صبر هست، اصلاً شکر و صبر را نمی‌شناسد، بنابراین «پایِ جَبَر»، یعنی همین ثابت بودن من‌ذهنی‌اش را می‌گیرد. به‌نظر ما این من‌ذهنی ما قابل تغییر نیست. اگر به‌نظر شما تغییر امکان‌پذیر نیست، شما عاقل هستید.

«هر که جبر آورد»، هرکسی می‌گوید محکوم این‌طوری زندگی کنم، نمی‌شود تغییر داد، درواقع خودش، خودش را مریض کرده تا همان مریضی، او را زمین می‌زند، در گور ذهن کاملاً می‌کشد.

می‌گوید حضرت رسول فرمود که تمارض، آدم خودش را بزند به مریضی، بیهوده مریض بشود، این درد می‌آورد تا بالاخره این چراغ حضورش، چراغ زندگی‌اش خاموش می‌شود؛ یعنی عاشقی‌اش تمام می‌شود.

یواش‌یواش این انقباض این‌قدر زیاد می‌شود که هیچ نوری از زندگی دیگر نمی‌آید، دراین‌صورت مثل چراغ، ما می‌میریم. پس تغییر کار عاشقی‌ست و جَبَر که من نمی‌توانم تغییر بدهم وضعیت‌ها را کار عقل است.

توجه کنید وقتی می‌گوییم «تسلیم»، تسلیم معنی‌اش این نیست که ما تسلیم وضعیت این لحظه می‌شویم. تسلیم یعنی تغییر وضعیت این لحظه به وسیله عقل فضای گشوده‌شده، نه عقل من‌ذهنی.

عدم تسلیم مقاومت است. شما تسلیم وضعیت نمی‌شوید، تسلیم خدا می‌شوید. تسلیم یعنی شما دارید می‌گویید که عقل خداوند در این لحظه بیش‌تر از عقل من‌ذهنی من است. تسلیم یعنی من نمی‌خواهم از عقل من‌ذهنی‌ام برای تغییر وضعیت استفاده کنم، بلکه می‌خواهم از عقل زندگی یعنی فضای گشوده‌شده استفاده کنم، ولی به‌رحال وضعیت را می‌خواهم تغییر بدهم. تسلیم به معنی عدم تغییر وضعیت نیست، بلکه تغییر وضعیت است به بهترین صورت که زندگی می‌خواهد، خرد زندگی پیش‌بینی می‌کند.

عقل من‌ذهنی ناقص است. عقل من‌ذهنی بالاخره دچار جَبَر می‌شود. چون اگر بخواهیم با عقل من‌ذهنی تغییر کنیم، همیشه تخریب می‌کنیم، بالاخره ناامید می‌شویم. این هم یکی از آن مهارهای عاقلان است، این هم رَبِّ الْمُنُون است.



می‌گوید که تو متوجه نشدی که عقلت کار نمی‌کند، باید عقل من را بگیری. بالاخره ما یک جوری باید بفهمیم یا با اخلاق خوش که این عقل کار نمی‌کند و فضا را باز کنیم، عقل زندگی را بگیریم یا با کتک و با حوادث بد. شما می‌خواهید رابطه‌تان با خودتان خراب بشود، با همسران خراب بشود، با بچه‌تان خراب بشود، با جامعه خراب بشود، بدن‌تان مریض بشود، بعد از آن بفهمید؟ همین الآن بفهم دیگر که این عقل من ذهنی کار نمی‌کند. این سه بیت را می‌خوانم:

**عکس، چندان باید از یاران خوش
که شوی از بحر بی‌عکس، آب‌کش**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶)

**عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان
چون پیایی شد، شود تحقیق آن**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷)

**تا نشد تحقیق، از یاران مبر
از صدف مگسل، نگشت آن قطره، در**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸)

پس عکس اول، یعنی آن چیزی که با ذهنمان اول متوجه می‌شویم، این تقلید است. باید این قدر از یاران خوشی مثل مولانا در ما انعکاس عقل پیش بیاید، انعکاس هشیاری پیش بیاید که ما خودمان وصل بشویم. «عکس، چندان باید از یاران خوش»، «یاران خوش»، بزرگان هستند. یک یار خوش که همه دارند خود زندگی‌ست؛ اگر فضاگشایی کنی، عکس می‌زند، هی مرتب عوض می‌شود این ذهن. «بحر بی‌عکس»، یعنی خود زندگی. یعنی این قدر باید شما خودتان را در معرض مولانا قرار بدهید، تا از بحر یکتایی، از خداوند، آب بکشید، عقل را بکشید، زندگی بکشید، ولی عکس اول، همین من‌ذهنی، تقلید است. ما از این‌ور و آن‌ور یاد می‌گیریم این‌ها را، از پدر و مادرمان. اما اگر شما خودتان را در معرض مولانا یا فضاگشایی قرار بدهید، خواهید دید که این تحقیق می‌شود. «تحقیق» یعنی خود زندگی، عقل خوب که از آن‌ور می‌آید، نه تقلید.



یادمان باشد من‌ذهنی، تقلید و شک. هرچیز که من‌ذهنی می‌داند از دیگران یاد گرفته، هیچ‌چیزی‌اش مال خودش نیست. گرچه که ما باورهایمان را مثل جانمان دوست داریم، ولی همه را از دیگران گرفتیم ما. تقلید است. الآن هم ممکن است تقلید کنیم، ولی ما می‌خواهیم تحقیق باشد.

تا نشده تحقیق، تا زمانی که شما وصل نشدید، از یارانِ خوب، از عاشقانِ بُرید، جدا نشوید. از «صدف» جدا نشو، برای این‌که این قطره، دُرّ نشده. یعنی قطره‌ شما، یعنی هشیاری شما هنوز خودش را نشان نداده، آفتاب شما از مرکزتان بالا نیامده.

یعنی تا زمانی که شما وصل نشدید، به مولانا ادامه بدهید. ادامه بدهید، صبر کنید، کار کنید. صبر کنید، کار کنید. وقتی که «از بحرِ بی‌عکس، آب‌کش» شدید، دیدید عقل از آن‌ور می‌آید، خودتان خواهید فهمید. آن موقع دیگر می‌توانید مستقل باشید.

پس شما اگر از «بحرِ بی‌عکس»، یعنی از فضای یکتایی آب می‌کشید، عاشق هستید. اگر نه تقلید می‌کنید یا کرده‌اید، این باورها را از دیگران گرفته‌اید، شما از جنس عاقلان هستید.

خُب در ضمن این شعرها می‌گویند از جنس عاقلان هستید، چکار باید بکنید. باید فضا را باز کنید، درعین‌حال به یارانِ خوش، مثل مولانا گوش بدهید.

صاف خواهی چشم و عقل و سَمْع را بَرَدَران تو پرده‌های طَمْع را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۹)

سمع: گوش
طمع: حرص، آز

اگر می‌خواهی این چشم و عقل و گوشت صاف بشنود، می‌خواهی به آن فضاگشا، عدم‌بین دست پیدا کنی، آن بیاید بالا، تو این پرده‌های طمع را و حرص را بدر. دیگر کاملاً مشخص است.

اگر پرده‌های حرص دارید، عاقل هستید. اگر دریدید، هیچ چیزی شما را نمی‌کشد به خودش، هیچ چیزی از بیرون نمی‌تواند بیاید به مرکز شما، شما عاشق هستید. ولی اگر هم عاشق هستید، می‌گوید از عاقلان دوری کنید.

و همین‌طور این سه بیت را که مرتب می‌خوانیم:



چون به من زنده شود این مُرده تن
جانِ من باشد که رُو آرد به من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹)

جان نامحرم نبیند روی دوست
جز همان جان کاصل او از کوی اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰)

اگر در شما زندگی در اثر فضاگشایی از ذهنتان به سوی خودش نرفته، شما از جنس عاقلان هستید و اگر این پدیده صورت گرفته باشد، نمی‌شود شما ندانید.

می‌گویند که از زبان زندگی می‌گویند، این تن مرده من ذهنی در انسان که عاقل است، همین‌که فضا را باز کند به من زنده بشود، درواقع من خودم هستم که دارم می‌روم به سوی خودم. چون قرار است زندگی در ما یا خداوند در ما که الآن ما در ذهن به تله انداخته‌ایم، رها کنیم برود به سوی خودش و ما رها نمی‌کنیم با همان عقل من ذهنی‌مان، با فکر من ذهنی‌مان.

و شما می‌دانید که این حرکت زندگی یا خداوند از همانیدگی‌ها به سوی خودش، یک جانی به ما می‌دهد، درواقع انباشتگی هشیاری خالص است. این جان جدیدی‌ست که بزرگی خودش را می‌فهمد. دیگر با چیزها همانیده نمی‌شود و بخشش خداوند را می‌فهمد.

اما جانِ عاقل، جان نامحرم، فکر نامحرم، ذهن نامحرم، روی خداوند را نمی‌بیند. «جان نامحرم نبیند روی دوست»، اگر شما عاقل باشید و جبر داشته باشید، بگویید من تغییر نمی‌کنم و همین عقل برای من بس است، دراین صورت عاقل هستید، نامحرم هستید، روی خداوند را نخواهید دید. مگر این‌که اجازه بدهید این جان همانیده‌شده، هشیاری همانیده‌شده بیاید بیرون.

حالا با این شعر شما می‌توانید بفهمید از جنس عاقلان هستید یا از جنس عاشقان هستید. اگر نتیجه گرفتید از جنس عاقلان هستید، معنی‌اش این نیست که شما باید نامحرم، به اصطلاح ناامید بشوید. باید روی خودتان کار کنید.



همه این ابیات برای بیداری است. برای شناسایی است که من در چه وضعی هستم؟ من چه کسی هستم؟ چکار دارم می‌کنم؟ و ابیات بیدارکننده‌ای است.

اگر شما عاقلی هستید که مثل مست رفتار می‌کنید و زیر بار مسئولیت نمی‌روید، خُب این سه بیت را بخوانید:

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند

گوید او: معذور بودم من ز خود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵)

گویدش لیکن سبب ای زشتکار

از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶)

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی

اختیارت خود نشد، توش راندی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷)

عاقل که از طریقِ همانیدگی‌ها می‌بیند، مثل مست است. مست غرور است، مست همانیدگی‌هاست. مست قدرت کاذب این‌جهانی است. مست پندار کمالش است که من کامل هستم. می‌گوید مثل مست شراب که جنایت می‌کند و وقتی که یقه‌اش را می‌گیرند، می‌گویند تو زدی یک آدم را کُشتی، می‌گوید که من معذورم، ببخشید، من در اختیارِ خودم نبودم.

پس مستی من‌ذهنی هم که این‌همه لطمه می‌زند به ما، یعنی عاقلان این‌همه لطمه می‌زنند، وقتی گرفتار می‌شوند می‌گویند که خشمگین بودم، نمی‌دانستم. این قابل قبول است؟ این قابل قبول است شما مسئولیت قبول نکنید به خودتان و دیگران لطمه بزنید؟ بعد بگویید من مست غرور بودم آن موقع نفهمیدم!

به او می‌گویند که «ای زشتکار»، اختیار را که در این لحظه داشتی شراب نخوری، ما هم در این لحظه این اختیار را داریم که از طریقِ همانیدگی‌ها نبینیم. فضا را باز کنیم، از طریق فضای گشوده‌شده ببینیم. به ما می‌گویند «ای زشتکار»، اختیارت را خودت از دست دادی، پیش تو بود. اختیار، مال توست.

توانایی انتخاب در این لحظه مال انسان است، شما این را رها می‌کنی می‌رود. به جای فضاگشایی، فضا بندی می‌کنی. به جای گستردگی، انقباض می‌کنی. یک چیز جدیدی را به مرکزت می‌آوری، مست آن می‌شوی. وقتی یک چیزی می‌آید مرکز ما، از طریق آن می‌بینیم، مست جسم می‌شویم.



عاقلان مست اجسام هستند. مست عقل آن‌ها هستند. تخریب می‌کنند. مثل مست‌ها، ولی از نظر زندگی، حتی از نظر مردم قابل قبول نیست این.

پس شما اگر زیر بار مسئولیت می‌روید، می‌گویید در این لحظه من اختیارم را از دست دادم، می‌توانستم نگه دارم و فضا را باز کنم، باز نکردم. مسئولیتش را هم قبول می‌کنم. مسئولیت هشیاری‌ام در این لحظه به عهده من است؛ اگر از دست دادم، خشمگین شدم، رنجیدم، ناله کردم، عاقل شدم، تقصیر خودم است، قبول می‌کنم. اگر قبول کنید، عاشق هستید. اگر رد کنید، بگویید دیگران مسئولند، عاقل هستید.

اگر عاقل هستید، جهان را خراب می‌کنید، خودتان را هم خراب می‌کنید. اگر عاشق هستید، ارتعاش صبا دارید، جهان را آبادان می‌کنید.

این سه بیت هم جالب است:

هر که را فتح و ظفر پیغام داد
پیش او یک شد مراد و بی‌مراد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹)

هر که پایندان وی شد وصل یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰)

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
فوت اسپ و پیل هستش ترهات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱)

ظفر: پیروزی، کامروایی

پایندان: ضامن، کفیل

ترهات: سخنان یاوه و بی‌ارزش، جمع ترهه. در اینجا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

مهم این بیت اول است، می‌گوید که هرکسی وصل بشود، فضا را باز کرد وصل شد و خرد فضای گشوده‌شده را تجربه کرد پس «فتح و ظفر»، یعنی پیروزی به او پیغام داده. برای این‌که با خرد کل عمل می‌کند. از سلطه نفوذ عقل من‌ذهنی‌اش خارج شد.



پس بنابراین از دست دادن همانیدگی‌ها ناراحتش نمی‌کند. «مُراد و بی‌مُراد» یعنی این لحظه به مراد ذهنش می‌رسد یا نمی‌رسد، یکسان است.

خب این بیت می‌تواند بسنجد شما را که از جنس عاقلان هستید یا عاشقان. اصلاً «فتح و ظفر»، یعنی اتصال به زندگی و استفاده از خرد او، عشق او، به شما دست داده؟ اگر نداده از جنس عاقلان هستید. عرض کردم از جنس عاقلان هستیم نباید ناامید بشویم، باید روی خودمان کار کنیم. هنوز رَبِّ الْمُنُون در زندگی شما اتفاق خواهد افتاد، بی‌مرادی اتفاق خواهد افتاد. باید مراد و بی‌مراد یکی بشود، شما را از نظم زندگی خارج نکند.

هرکسی که می‌گوید خداوند ضمانتش می‌کند که موفق بشود، او از کار نمی‌ترسد، شکست بخورد یا موفق بشود، کار می‌کند، هی کار می‌کند. بعضی موقع‌ها موفق می‌شود، بعضی موقع‌ها نمی‌شود، هردو یکی است، برای این‌که وصلیم به خرد زندگی، می‌دانیم که بهترین سودمان در عمل به او است.

اگر ذهنمان نشان می‌داد که این را من باید به‌دست می‌آوردم، به‌دست نیاوردم، برایش مهم نیست. می‌گوید که اگر یکی وصل بشود به زندگی، می‌داند که موفق خواهد شد. موفقیت، درواقع موفقیت واقعی موفقیتی است که از طریق نظم زندگی و عقل زندگی به‌دست می‌آید نه برحسب عقل من‌ذهنی.

شما بسنجید که شما الآن زیر سلطه عقل من‌ذهنی هستید؟ یا نه، مراد و بی‌مراد برای شما یکی‌ست و اتصال به زندگی دارید و یک موقعی به مرادی که ذهن نشان می‌دهد نرسیدید، برای شما اذیت‌کننده نیست. کدام است؟

با این سه بیت می‌توانید بفهمید که شما جزو عاقلان هستید یا جزو عاشقان. عاشقان کسانی هستند که مراد و بی‌مراد در این لحظه یکی است. «فتح و ظفر» یعنی فضاگشایی و پیروزی حاصل از آن. گاهی اوقات این پیروزی به‌صورت از دست دادن یک چیزی‌ست که ما با آن همانیده هستیم. این عین مراد است.

اما اجازه بدهید در مورد عاشقان و عاقلان و همین‌طور منظور ما از آمدن به این جهان و اقامت موقتی ما در این جهان، یک چند بیت از مثنوی دفتر اول بخوانیم که داستان یوسف است. واقعاً این چند بیت باید هر روز خوانده بشود که ما یادمان نرود برای چه آمده‌ایم به این جهان.

عاقلان، من‌های ذهنی، ما را از روش عاشقان بیرون می‌کشند، منحرف می‌کنند با ارتعاش بدشان، چیزی هم نمی‌گویند، فقط ارتعاششان ما را بیرون می‌آورد از آن حالت.

داستان این است خلاصه‌اش که فرض کنید زندگی، خداوند، به شما می‌گوید که رفتی به جهان باید کادو بیاوری برای من و شما می‌مانید که چه چیزی ببرم. بالاخره به‌نظرت می‌آید که من یک آینه ببرم که این آینه دل صاف



من است و وقتی خداوند به این آینه نگاه می‌کند، خودش را ببیند و یادم کند. و خداوند موقعی یاد می‌کند ما را که این دل ما صاف باشد مثل آینه که در آن خودش را ببیند. این منظور ماست از آمدن به این جهان. پس شما نیامده‌اید که «هرچه بیشتر بهتر» را اجرا کنید، بلکه آمده‌اید که از این سینه‌تان یک دانه آینه درست کنید. پس ما به خداوند می‌گوییم:

آینه آوردمت، ای روشنی تا چو بینی روی خود، یادم کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۹)

آینه بیرون کشید او از بغل خوب را آینه باشد مُشْتَغَل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۰)

آینه هستی چه باشد؟ نیستی نیستی بر، گر تو ابله نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱)

مُشْتَغَل: هرچه بدان مشغول و مأنوس شوند.

«آینه آوردمت، ای روشنی»، ای کسی که از جنس نور هستی، «تا چو بینی روی خود، یادم کنی».

خب همین ابیات نشان می‌دهد که شما واقعاً از جنس عاقلان هستید یا عاشقان. آیا شما آینه درست می‌کنید برای خداوند که خودش را ببیند؟ آینه، شما می‌گویید بله من سوغات را آوردم، کادو آوردم، دستتان می‌کنید به سینه‌تان آینه را می‌آوردید نشان می‌دهید و شما می‌خواهید خداوند یادتان بکند، منتها متأسفانه مثل عاقلان همانیدگی را نگه داشتید می‌گویید یادم که می‌کنی همانیدگی‌ها را زیاد کن. این غلط است، عاقلان این راه اشتباه را می‌روند دیگر.

تنها راهی که زندگی می‌تواند به شما کمک کند باید سینه‌تان را آینه کنید، یعنی هیچ همانیدگی در سینه‌تان نماند، آن موقع یادتان می‌کند. البته عاقل می‌گوید آن «یاد» به درد من نمی‌خورد، برای این‌که من این همانیدگی‌ها را می‌خواستم، در این جهان یک خودنمایی بکنم، خودم را نشان بدهم، به چه درد من می‌خورد آن؟ با دید عقل بله، ولی شما به مقصود و منظور آمدنتان به این جهان و به اقامت موقت در این جهان هم توجه کنید که ما



همیشه این‌جا نیستیم. یک چند سالی هستیم و برای یک کاری آمدم و شما نمی‌بینید کسی زنده بماند الی‌الابد، بالاخره می‌آیند و می‌روند.

پس ما می‌فهمیم باید آینه درست کنیم. آینه مرکز خالی‌شده از همانیده ماست. شما آینه بیرون می‌کشید از بغلتان و می‌دهید به خداوند و خداوند چون خوشگل‌ها، زیبارویان، همیشه به آینه نگاه می‌کنند، او هم همیشه به این آینه نگاه می‌کند، پس همیشه شما را یاد می‌کند. درست است؟

و الآن می‌گوید آینه هستی واقعی چیست؟ نیستی شما. اما «نستی» توجه کنید، عاقلان دائماً هست دارند، یک چیزی را می‌خواهند نشان بدهند: یا عقلشان را، یا فکرهای خوبشان را، یا همانیدگی‌هایشان را، خانه من را نگاه کنید، مقام من را نگاه کنید و علم من را نگاه کنید.

می‌گوید آینه هستی چیست؟ آینه خداوند چیست؟ خداوند هستی واقعی است، نیستی ما. پس تو بیا نیست بشو. نیست شدن هم می‌دانید یعنی واقعاً از عقل خارج شدن. نیست شدن یعنی همانیدگی‌ها را بیرون کنی و یا اگر همانیدگی داری اغراق کنی که من همانیدگی دارم. درست است؟

آینه هستی چه باشد؟ نیستی نستی بر، گر تو ابله نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱)

همین الآن خواندم. شما اگر نیستی ببری، در این لحظه فضا را باز کنی از جنس فضای گشوده‌شده بشوی، در ضمن همانیدگی‌هایت را هم ببینی، نیستی بردی و در این صورت عاقل ذهنی نیستی. عاقل ذهنی، ابله است. برای این‌که هستی می‌برد. هر لحظه ما بلند می‌شویم به عنوان «من». و ما می‌دانیم:

هر که نقص خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

این هم معنی‌اش را می‌دانید. چرا ما نقص خودمان را نمی‌توانیم ببینیم؟ برای این‌که پندار کمال داریم. عاقل، پندار کمال دارد. اگر شما نقص خودتان را عرض کردم می‌گویید هنوز خانه نخریدم، این همانیدگی را اضافه نکردم، آن یکی را از دست دادم هنوز جایگزین نکردم، نقص این‌ها نیست.



نقص اصلی همین وجود من‌ذهنی ماست، همانندگی‌های ماست. نقص ما دردهای ماست. این‌ها باید بیفتند. اگر ما نیستی ببریم و نقص خودمان را ببینیم به‌عنوان نیستی، کوشش می‌کنیم این را رفع کنیم. هرکسی در رفع نقص‌های خودش به‌عنوان انسان بکوشد، از جنس عاشقان است. هرکسی نقص خودش را نبیند، از جنس عاقلان است. و:

نقص‌ها آینه‌ی وصف کمال و آن حقارت آینه‌ی عزّ و جلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰)

اگر کسی نقصش را ببیند، نیست بشود، یعنی شما فضا را باز می‌کنید می‌بینید همانندگی دارید و درد دارید، اگر این را بدانید و در هشیاری‌تان نگه دارید، می‌گوید خداوند می‌آید زود این‌ها را رفع می‌کند. این آینه‌ای است که زندگی را نشان می‌دهد. و نقص‌های شما یعنی این‌که خداوند کمال خودش را، مهارت خودش را در رفع این‌ها می‌خواهد نشان بدهد. الان، شما می‌شوید کارگاه زندگی.

علّتی بترّ ز پندار کمال نیست اندر جانِ تو ای ذُو دلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

از دل و از دیده‌ات بس خون رود تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

ذُو دلال: صاحب ناز و کرشمه
مُعْجَبی: خودبینی

هرکسی که فکر می‌کند پندار کمال هیچ اشکالی ندارد، این عاقل است. هرکسی پندار کمال دارد عاقل است. هرکسی می‌داند پندار کمال بد است و این به‌جای خداوند نشسته، هرکسی می‌داند که پندار کمال نمی‌گذارد ما نقص‌هایمان را ببینیم و هرکسی بداند پندار کمال دارد و بخواهد در این راه کوشش کند، از جنس عاشقان است. یعنی متعهد بشود به کار روی خودش.

کسی که بداند و هیچ کاری نکند جزو عاقلان است. کسی که فکر می‌کند به این آسانی این پندار کمال از بین می‌رود یا پندار کمال من ضعیف است، دارد با ذهنش فکر می‌کند، از جنس عاقلان است.



و این عجب و خودپسندی به این آسانی از بین نمی‌رود، باید زحمت بکشیم. کسی که فکر می‌کند بدون زحمت از بین می‌رود، جزو عاقلان است. کسی که می‌داند زحمت می‌برد و باید از عاقلان دوری کند و بیاید یک گوشه‌ای روی خودش کار کند، با کسی دیگر کاری نداشته باشد، این جزو عاشقان است.

این سه بیت هم بخوانم، همه این‌ها نشان می‌دهد که عاقل کیست و عاشق کیست. شما می‌دانید آمدیم آیینۀ درست کنیم، به جای آیینۀ پندار کمال درست کردیم. پندار کمال نشان می‌دهد ما بهترینیم و چیزی کم نداریم، کامل هستیم، اما این پندار کمال مربوط است به یک ناموس، حیثیت بدلی. همین پندار کمال که عقل من‌ذهنی را به کار می‌برد، مقدار زیادی درد ایجاد کرده.

پس ناموس، پندار کمال و درد این سه تا با هم هستند و ندیدن عیب. عاقل نمی‌داند که عاقل بودن بد است، فکر می‌کند همه چیز را می‌داند. اگر ما همه چیز را می‌دانیم، پس این قضا و کُن فکان چیست دیگر؟ این خرد کل چیست؟ اگر این عقل من‌ذهنی ما درست کار می‌کند، پس این همه ستیزه در جهان چیست؟ این همه جنگ چرا واقع می‌شود؟ به نفع کیست این جنگ؟

مگر این موجوداتی که جنگ را راه می‌اندازند، نخواهند مُرد؟ موقتاً این‌جا نیستند؟ برای چه این کارها را می‌کنند؟ که چه بشود؟ پس عاقلند، عاشق نیستند. زیر نفوذ نظم من‌ذهنی هستند. توجه می‌کنید؟ در تگ جویشان سرگین هست.

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

هست پیر راه‌دان پر فطن
جوی‌های نفس و تن را جوی‌کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰)

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟
نافع از علم خدا شد علم مرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱)

تگ: زرفا، عمق، پایین

فتی: جوان، جوانمرد

فطن: جمع فطنه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی



پس بنابراین فهمیدیم که ما آمدیم آیینۀ درست کنیم، برای آیینۀ درست کردن باید کارگاه خدا باشیم، ما نمی‌توانیم آیینۀ درست کنیم. برای این باید اقرار کنیم که من ذهنی، عقل کار نمی‌کند، اما به وسیلهٔ همین من‌ذهنی یک پندار کمال درست کردیم، این مقدار زیادی درد ایجاد کرده، از طرف دیگر وصل به یک حیثیت بدلی‌ست که خودش را خَم نمی‌کند، این‌ها را شما بدانید.

اگر شما پندار کمال دارید، «سَرگین» دارید، درد دارید، اگر ناموس دارید، حیثیت بدلی دارید و عیب خودتان را نمی‌بینید که این من‌ذهنی پندار کمال اصلاً کلاً عیب است، شما عاقل هستید، ولی اگر می‌دانید که واقعاً پندار کمال دارید، عیب خودتان را نمی‌بینید، زیر این جو کثافت هست، درد هست و همین‌طور شما نمی‌توانید پاک کنید، باید مولانا یا خداوند خودش پاک کند، باید نافع از علم خدا بشوید؛ یعنی فضا را باز کنید، او علم بدهد به شما در این لحظه پاک کنید، اگر این‌ها را می‌دانید و عمل می‌کنید، از جنس عاشقان هستید. اگر از جنس عاشقان هستید، از عاقلان باید دور باشید.

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

که گفتم، هر پندار کمال به یک ناموس صد من آهن وصل است. شما فکر نکنید که فقط چه می‌دانم، شاهان این‌طوری هستند، شاهان چون از زندگی معمولی بالاترند، خوب دیده می‌شود پندار کمال آن‌ها و ناموس این‌ها، می‌بینید خَم نمی‌شوند، نمی‌گویند ما اشتباه کردیم، نمی‌توانند بگویند، ناموس دارند، پندار کمال دارند، زیر بار این درد نمی‌روند که به قول مولانا که می‌گوید: «از دل و از دیده‌ات بس خون رود».

یعنی این‌که یک انسانی که پندار کمال دارد، بگوید من اشتباه کردم در هر مقامی است، نمی‌گوید، برای این‌که درد هشیارانه باید بکشد، باید خودش را کوچک کند، ولی تا خودش را کوچک نکند، آیینۀ نمی‌شود، یعنی چیزی از این جهان نمی‌برد. آیینۀ، موقع رفتن باید آیینۀ را بکشی از بغلت بیرون، تقدیم خداوند بکنی، بگویی این را ببین. حداقل موقع رفتن، هرچه زودتر بهتر. مولانا می‌گوید هشت، نه سالگی، بله؟

و حالا از این سه بیت که می‌گوید خیلی‌ها مست درد هستند و درد پخش می‌کنند، خودشان را هشیاری خالص می‌دانند، شما به خودتان نگاه کنید، ببینید درد پخش می‌کنید یا نه، دردها را درمان می‌کنید؟



ای بسا سرمستِ نار و نارِجو
خویشتن را نورِ مطلق داند او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرد، بگرداند ورق

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷)

تا بداند کآن خیالِ ناریه
در طریقت نیستِ الا عاریه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸)

ناریه: آتشین

عاریه: قرضی

داریم راجع به عاقلان و عاشقان صحبت می‌کنیم. شما خودتان را با این ابیات می‌سنجید، آیا شما سرمستِ دردید و درد پخش می‌کنید، ولی خودتان را هشیاری خالص ایزدی می‌دانید که از ذهن جدا شده و به بی‌نهایت خدا زنده شده؟ این‌طوری است؟ پس از عاقلان هستید.

می‌گوید که یک چنین شخصی باید یا فضا را باز کند، جذب خداوند بشود یا بندهٔ خدایی مثل مولانا بیاید با این اشعار او را درمان کند، ورقش را برگرداند تا این شخص از عقل دربیاید و جزو عاشقان بشود که بفهمد که این خیالِ پر از درد، این من‌ذهنی دردساز در راه رسیدن به خدا موقتی بوده، عاریه بوده، قرضی بوده، این جزو ذات ما نیست.

اما چند بیت هم واقعاً بخوانیم راجع به این‌که عاقلان حقیقتاً نوکر شیطان هستند و این من‌ذهنی و عقلش عقل شیطان است، عقل درست حسابی نیست، عقل خدا نیست. ما نیامده‌ایم عقل من‌ذهنی را در این جهان به‌کار ببریم.

اگر این ابیات را درست بفهمیم و تصمیم بگیریم که از جرگهٔ عاقلان بیاییم بیرون، بییونیم به جرگهٔ عاشقان، در این صورت باید تمرکزمان را فقط روی خودمان بگذاریم، از عاقلان دوری کنیم. می‌دانیم از طریق قرین روی ما اثر بد می‌گذارند و تماماً کار کنیم که الآن خواندیم که تبدیل به آینه بشویم، بفهمیم این من‌ذهنی و عقلش یک پندار کمال بوده، من واقعاً عاقل نبودم، نادان بودم، با نادانی و با عقل من‌ذهنی‌ام زندگی خودم را خراب کردم.



فعلِ توسلِ این غصّه‌های دَم به دَم این بود معنیِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

خودم کردم همه را، خواندیم همه را. چون عاقل بودم، گردنِ دیگران انداختم، مثلِ مستِ عملِ کردم، زیرِ بارِ مسئولیتِ نرفتم، عاقل بودم. الآن می‌خواهم عاشق بشوم و متعهد بشوم به مرکزِ عدم، رویِ خودم کار کنم، با کسی هم کار ندارم.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند بهرِ حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

دشمنی داری چنین در سرِ خویش مانعِ عقل‌ست و، خصمِ جان و کیش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵)

خُب، ما می‌دانیم من‌ذهنی و نیروی همانیدگی عالم، نیروی دردِ عالم که شیطان است، این‌ها عینِ هم هستند. من‌ذهنی ما و عقلش خداگونه نیست. پس نفس و شیطان هردو یکی است، در دو صورت خودشان را نشان داده‌اند، اما فضای گشوده‌شده، حضور ما و عقلِ خداوند یا خداوند یکی‌اند این‌ها.

پس نفسِ ما با شیطان یکی است، از جنس شیطان است. فضای گشوده‌شده با خداوند یکی است. این هم بهرِ حکمت‌های خداوند به دو صورت درآمده‌اند، یکی در ماست فضای گشوده‌شده، یکی هم مالِ خداوند است، ولی هردو یکی‌اند.

بعد می‌گوید این نفس و این من‌ذهنی و عقلش یک دشمنی است در درون شما که مانعِ عقلِ اصلی است و خصمِ تو، جانت و دینت است، این در ماست. خُب اگر شما عقلِ من‌ذهنی دارید، جزوِ عاقلان هستید، به این سه بیت توجه کنید، شما نوکر شیطان هستید.



اگر با خشم و با ترس و با حسادت و با رنجش و با ناله و عقل هرچه بیش‌تر بهتر و تمرکز روی دیگران و با جبر و این‌که عوض نمی‌شوم و عوض نمی‌توانم بکنم و تغییر نمی‌کنم و این چیزهایی که من می‌پرستم، این‌ها خداگونه هستند، جسم‌پرست باشیم و فکر کنیم خداپرست باشیم، این‌ها مال عقل است، نوکر شیطان هستیم.

نفس، من‌ذهنی که در زمان مجازی کار می‌کند، گذشته و آینده و از جنس فکر است، از جنس هستی واقعی نیست، از جنس ذات واقعی ما که عدم‌بین است، فضاگشاست، یعنی کسی که به فضاگشایی مجهز باشد، همه انسان‌ها را از جنس خدا می‌بیند، امکان ندارد کسی را اذیت کند.

ما اگر خداگونه‌مان را در هم‌دیگر ببینیم، می‌فهمیم از یک جنس هستیم، دو جنس نداریم ما. چون عقل داریم، عقل من‌ذهنی داریم، به مقایسه می‌افتیم. من‌ذهنی از زندگی بریده، جداست، چون نمی‌تواند برحسب زندگی و ریشه‌داری حس زندگی کند، در نتیجه برای ارزیابی خودش خودش را با من‌های ذهنی دیگر مقایسه می‌کند برحسب همانیدگی‌ها، هی کوچک و بزرگ می‌شود. وقتی کوچک‌تر جلوه می‌کند، حسادت می‌کند. وقتی بزرگ‌تر می‌شود، من‌ذهنی و پندار کمال می‌رود بالا. هی بزرگ می‌شود، کوچک می‌شود، بزرگ می‌شود، کوچک می‌شود، یعنی نوکر شیطان. درست است؟

که خدا آن دیو را خناس خواند کو سر آن خارپشتک را بماند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۰)

خناس: آشکارشونده و سپس بسیار پنهان‌شونده

می‌گوید که این دیو و شیطان که این نماینده‌اش من‌ذهنی ماست، می‌گوید این می‌آید. خناس یعنی آشکارشونده و بسیار پنهان‌شونده، یعنی یک‌دفعه می‌بینید درد ما می‌آید بالا، یک‌گازی می‌گیرد ما را، پنهان می‌شود، نمی‌بینیم. حال ما را به هم می‌ریزد، می‌رود. آقا این چه کسی بود حال من را به هم زد؟ نیست دیگر، در درون ماست. می‌گوید برای شیطان کار می‌کند، شبیه آن جوجه‌تیغی است. خناس هم هست، یعنی هی دیده می‌شود، آشکار می‌شود، گاز می‌گیرد. می‌گوید حالم به هم خورد، یک فکری آمد، رفت، دیگر نمی‌بینم و همین‌طور:

گر نه نفس از اندرون راهت زدی رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)



زَانِ عَوَانِ مُقْتَضٰی که شهوت است دل اسیرِ حرص و آرزو است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴)

زَانِ عَوَانِ سِرِّ، شدی دزد و تباہ تا عوانان را به قهرِ توسل راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵)

عَوَان: مأمور
مُقْتَضٰی: خواهشگر

می‌گوید اگر این من‌ذهنی ما که جزو عاقلان هستیم، از درون راه ما را نزنند، من‌های ذهنی نمی‌توانند مسلط بشوند به ما. این من‌ذهنی ماست که سبب می‌شود دیگران ما را بتوانند اذیت کنند.

این مأمور، این عَوَانِ اقتضاکننده که اسمش شهوت است، دل ما «اسیرِ حرص و آرزو است»، یعنی من‌ذهنی ما اقتضا می‌کند الآن که حرص بورزیم، من‌ذهنی ما اقتضا می‌کند خشمگین بشویم، من‌ذهنی ما اقتضا می‌کند چون فلان چیز را به‌دست نیاوردم ناراحت بشوم، من‌ذهنی من اقتضا می‌کند بترسم، من‌ذهنی من اقتضا می‌کند که به فکر بیست سال پیش بیفتم و الآن ناراحت بشوم.

پس دل من، مرکز من، اسیرِ مقتضیات این من‌ذهنی‌ست و عقلش که عقل شیطان است. برای همین می‌گوید از آن مأمور و جاسوس و نماینده شیطان مخفی در درون توسل که دزد و تباہ شدی، زندگی‌ات تباہ شده تا عوانان یعنی من‌های ذهنی به تو دست پیدا کرده‌اند، به قهر تو؛ یعنی می‌بینید که چقدر مردم ما را اذیت می‌کنند، به‌خاطر من‌ذهنی خودمان است.

پس شما ببینید که شما عاقلید یا عاشقید؟ اگر عاشق بودید، کسی نمی‌توانست شما را ناراحت کند. اگر همه مجهز به ابزاری هستند که می‌توانند شما را به واکنش وادارند، پس شما عاقل هستید.

در درونتان یک مأمور سِرِّ هست که نمی‌بینید و بعضی موقع‌ها می‌آید مثل جوجه‌تیغی ظاهر می‌شود، درد می‌دهد، مود (mood) شما عوض می‌شود، سیاه می‌شود، ناراحت می‌شوید. دو، سه روز ناراحتید، بعد درست می‌شوید، حالتان بهتر می‌شود، عاقلید. عاشقان که متعهد به اتصال به زندگی می‌شوند، فضا را باز می‌کنند، از این بلاها سرشان نمی‌آید. بعد می‌گوید که



در خبر بشنو تو این پند نکو بَيْنَ جَنْبَيْكُم لَكُمْ اَعْدٰی عَدُو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶)

«تو این اندرزِ خوب را که در یکی از احادیثِ شریف آمده بشنو و به آن عمل کن: «سرسخت‌ترین دشمنِ شما در درون شماست.»»

دیگر می‌دانید این‌ها را. می‌گوید تو این اندرزِ خوب را که در یکی از احادیثِ شریف آمده بشنو و به آن عمل کن. سرسخت‌ترین دشمنِ شما در درون شماست، یعنی همین من‌ذهنی ماست، همین عقلِ ذهنی ماست که امروز مولانا می‌گوید عاشقان باید از عاقلانِ خودشان را دور کنند.

«اَعْدٰی عَدُوکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَيْنَ جَنْبَیْکَ»

«سرسخت‌ترین دشمنِ تو، نفسِ تو است که در میانِ دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

(حدیث)

سرسخت‌ترین دشمنِ تو نفسِ توست که در میانِ دو پهلویت قرار دارد، یعنی سرسخت‌ترین دشمنِ انسان من‌ذهنی اوست و عقل من‌ذهنی‌اش.

این‌چنین ساحر درون توست و سِرِّ اِنَّ فِی الْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُّسْتَتِرًّا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴)

«چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است، همانا در وسوسه‌گریِ نفس، سحری نهفته شده است.»

اندر آن عالم که هست این سحرها ساحران هستند جادویی‌گشا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۵)

می‌گوید که «چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است، همانا در وسوسه‌گریِ نفس سحری نهفته است.»

پس بنابراین می‌بینید که این‌که ما همانیدگی‌ها را در مرکزمان گذاشتیم، مرتب از طریق آن‌ها نگاه می‌کنیم، در سحر آن‌ها هستیم. این دیدن برحسبِ همانیدگی‌ها سحر است، منتها پنهان است، ما فکر می‌کنیم درست است، درست نیست. می‌گوید در این عالم که سحر همانیدگی‌ها هست، ساحرانی مثل مولانا هستند که این جادو را باز می‌کنند.



اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تر نیز رویده‌ست تریاقِ ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۶)

گوید تریاق: از من جو سپر که ز زهرم من به تو نزدیکتر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۷)

تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار میرفته، پادزهر.

پس بنابراین در این صحرا، در این فضای ذهن که این زهر رویده، عقل من‌ذهنی رویده، دیدن برحسب همانندگی‌ها رویده، این سحر رویده، یک پادزهری هم رویده. پادزهر همین فضای گشوده‌شده است، اتصال به زندگی‌ست، قبل از آن اتصال به مولاناست.

تریاق چه می‌گوید؟ پادزهر چه می‌گوید؟ می‌گوید از من کمک بگیر. در این لحظه می‌توانی بگویی عاقلم، بروی به ذهن و دچار این سحر بشوی، دچار این جوجه‌تیغی بشوی، دچار این بشوی که عقل دیو را پیدا کنی، نوکر شیطان باشی، باورپرست باشی، جسم‌پرست باشی، هشیاری جسمی داشته باشی، من‌ذهنی داشته باشی، اما تریاق، فضای گشوده‌شده، اتصال به خداوند می‌گوید از من سپر بجو که من از این زهر یعنی من‌ذهنی به تو نزدیک‌ترم. چرا نزدیک‌تر است؟ برای این‌که خود ماست، خود ماست، ما امتدادش هستیم.

ما عاشقی، اتصال به زندگی، از جنس خرد بودن، از جنس فرشته بودن، فرشته یعنی حضور، از جنس حضور بودن را رها کردیم، رفتیم نوکر شیطان شدیم. من عین تو هستم، چرا من را رها کردی، رفتی یک چیز خارجی که جسم است، شدی و هشیاری جسمی پیدا کردی؟

گفت او، سحرست و ویرانی تو گفت من، سحرست و دفع سحر او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸)

فضا را باز می‌کنی یا به مولانا گوش می‌کنی، اولش به مولانا گوش می‌کنی. گفت من‌ذهنی سحر توست. آن چیزی که در ذهنت می‌گویی، از این همانندگی به آن همانندگی می‌پری، تو را سحر می‌کند، تو را ویران می‌کند. «گفت من» که از فضای گشوده‌شده می‌آید، این هم سحر است، منتها آن سحر را دفع می‌کند، آن ویرانی را دفع می‌کند.



خُب شما اگر می‌روید به ذهن، من ذهنی می‌شوید، سحر می‌شوید، خودتان را ویران می‌کنید، از جنس عاقلان هستید. اگر نه این چیزها را می‌دانید و روی خودتان کار می‌کنید، از جنس عاشقان هستید، ولی می‌دانید از جنس عاشقان بخواهید بشوید، باید از عاقلان دوری کنید. به این دلایل عاقلان روی شما اثر بد می‌گذارند.

این ابیات هم قبلاً خواندیم که ببینید که واقعاً در چه وضعی هستید؟ عاقلید یا عاشقید؟

**تو همچو وادی خشکی و ما چو بارانی
تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری**

**به غیر خدمت ما که مشارق شادی‌ست
ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵)

وادی: بیابان

عاقلان نمی‌توانند شادی بیاورند. عاقلان مانند یک صحرای خشک هستند و ما یعنی خود زندگی، خداوند مثل باران است. ما مثل یک شهر خراب هستیم و فضای گشوده‌شده و خداوند که از طریق فضای گشوده‌شده روی ما کار می‌کند، مثل معمار است. غیر از این‌که فضا را باز کنیم، جزو عاشقان بشویم و خدمت او را بکنیم که شرق شادی است، یعنی شادی از آن مشرق طلوع می‌کند، خلق از شادی آثاری نمی‌توانند ببینند.

**زهی باغی که من ترتیب کردم
زهی شهری که من بنیاد کردم**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۰۲)

از زبان زندگی می‌گوید. عاقلان خراب می‌کنند، عاشقان درست می‌کنند. زندگی از طریق فضاگشایی و استفاده از خرد کل به وسیله عاشقان در این جهان باغ زیبایی ترتیب می‌کنند، ولی عاقلان دنبال مدینه فاضله هستند که با ذهنشان می‌خواهند بسازند. هر لحظه وسیله هدف را فاسد می‌کند، لحظه به لحظه. وسیله‌ای که به کار می‌برند، همین من ذهنی‌شان است. خراب می‌کند، به آن‌جا که می‌رسند، هدف فاسد شده.

هیچ موقع بشر نتوانسته به وسیله عقل من ذهنی‌اش شهر زیبایی درست کند، باغ زیبایی در این جهان درست کند. از طریق مولانا زندگی به ما این اطلاع را می‌دهد، می‌گوید عجب باغی که من ترتیب می‌دهم. شما فضا را باز کنید، من باغ شما را بسازم. باغ مولانا را ساخته. چه شهری است که من آباد کردم؟



پس بشر می‌تواند با فضاگشایی و از جنس عاشقان شدن، در این جهان یک نظمی به‌وجود بیاورد که همه حس خوشبختی بکنند، همه به شادی زندگی دست پیدا کنند. انسان‌ها در هم‌دیگر زندگی را ببینند، انسان‌ها هم‌دیگر را جسم نبینند. انسان‌ها درصدد این نباشند که به هم لطمه بزنند، چیزی را از هم‌دیگر بپایند. اجسام جدی بودنشان را، اهمیتشان را از دست می‌دهند. مردم یا عاقلان متوجه می‌شوند که خودشان را و عقلشان را جدی گرفتند و دیگر این کار را نمی‌کنند.

پس ما باید سعی کنیم تعداد عاشقان را زیاد کنیم، تعداد عاشقان را زیاد کنیم. با پخش دانش مولانایی تعداد عاشقان در جهان زیادتر می‌شود و ما می‌دانیم عاشقان با نور خودشان همان‌طور که در مولانا دیدیم، روی عاقلان اثر سازنده می‌گذارند. عاقلان فقط از طریق ارتعاش زندگی که شاید به زندگی ارتعاش بکنند، از آن طریق بیدار می‌شوند و یا با لگد خود زندگی، تنبیه خود زندگی که امروز خواندیم.

پس اگر شما می‌بینید عاقلید باید برگردید روی خودتان کار کنید و متعهد باشید به مرکز عدم، بگذارید زندگی شما را درست کند.

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇



تا به حال متوجه شدیم که با عقل من‌ذهنی نمی‌شود ما زندگی شخصی‌مان و زندگی اجتماعی‌مان را سر و سامان بدهیم و تاریخ هم همین را نشان داده. ولی این را هم متوجه شده‌ایم که اشخاصی مثل مولانا به زندگی وصل شده‌اند و باغی زیبا درست کرده‌اند.

و اگر ما انسان‌ها این عقل من‌ذهنی را بگذاریم کنار و ابتدا به مولانا گوش بدهیم، بعد مولانا به ما کمک کند ما فضا را بتوانیم باز کنیم به زندگی وصل بشویم و شخصاً از خرد زندگی استفاده کنیم، زندگی شخصی‌مان سر و سامان پیدا می‌کند و تبدیل به چراغی می‌شویم که به زندگی ارتعاش می‌کند و این ارتعاش در روی مردم اثر سازنده دارد، راهش این است.

و اگر با عقل من‌ذهنی جلو برویم، جهان را به ورطه نابودی خواهیم کشاند. کما این که می‌بینیم با عقل من‌ذهنی، با این همه قانون و مقررات نمی‌توانیم جلوی جنگ‌ها را بگیریم و در این جهان آدم‌هایی وجود دارند که زندگی انسان‌ها را تهدید به نابودی می‌کنند.

چند بیت هم بخوانیم ببینیم عاقل چطور آدمی است و عاشق چطور آدمی است. می‌گوید:

**هست عاقل هر زمانی در غم پیدا شدن
هست عاشق هر زمانی بیخود و شیدا شدن**

**عاقلان از غرقه گشتن بر گریز و بر حذر
عاشقان را کار و پیشه غرقه دریا شدن**

**عاقلان را راحت از راحت رسانیدن بود
عاشقان را ننگ باشد بند راحت‌ها شدن**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۵۷)

می‌بینید که عاقل هر لحظه می‌خواهد خودش را نمایش بدهد، پیدا بشود، می‌گوید من را ببینید، من وجود دارم و بیشتر اوقات هم به صورت پندار کمال ظاهر می‌شود، با ناموس بزرگ و درد زیاد که دردش را پنهان می‌کند. «هست عاقل هر زمانی در غم پیدا شدن» اما عاشق هر لحظه می‌خواهد نیست بشود، می‌خواهد بی‌خود بشود، از من‌ذهنی بیاید بیرون، از نظم من‌ذهنی بیاید بیرون بی‌خود بشود و شیدا بشود.



«شیدا شدن» یعنی تبدیل به زندگی شدن، تبدیل به فضای گشوده شدن، عاشق شدن. پس عاشق هر لحظه می‌خواهد از جنس زندگی بشود، عاقل می‌خواهد منقبض بشود و بیاید بالا خودش را نشان بدهد.

شما ببینید جزو عاقلان هستید یا جزو عاشقان هستید. عاشق با نیست شدن در این لحظه می‌خواهد کارگاه زندگی بشود. عاقل با هست شدن کارگاه دیو می‌شود، عقل شیطان را به کار می‌برد، نوکر شیطان است، در این جهان خراب‌کاری می‌کند.

تنها موضوع مهم «پیدا شدن» است که من را می‌بیند یا نه؟ من در این مجلس پیدا هستم یا نه؟ حرف من هست یا نه؟ حرف من باید باشد. این نوکر شیطان است.

«عاقلان از غرقه گشتن بر گریز و بر حذر»، عاقلان نمی‌خواهند فضا را باز کنند در این فضای یکتایی غرق بشوند، نمی‌خواهند نیست بشوند، نمی‌خواهند عقل من‌ذهنی را ضایع کنند.

اما عاشقان به‌طور حرفه‌ای کارشان غرقه دریا شدن است، یعنی مرتب همانندگی را می‌بینند شناسایی می‌کنند و خودشان را می‌کشند بیرون، با عذرخواهی و برگشتن به این لحظه. همین‌که همانندگی و درد خودشان را می‌بینند فوراً می‌خواهند این‌ها را شناسایی کنند و از درون این بیایند و جزو دریا بشوند. شما جزو عاقلان هستید یا عاشقان؟

عاقلان می‌گویند یک چیزی به من بده، من را راحت کن. یک پولی بده، یک چیزی برایم بخر. «عاقلان را راحت از راحت رسانیدن بُود»، من‌ذهنی ما را راحت کن. یک کادویی برای من بخر، گران باشد. به‌صورت جسمی باید یک چیزی به آن‌ها بدهی، بگویی خب این را حالا شما داشته باشید، خوش حال می‌شوید.

اما برای عاشقان ننگ است این کار. «عاشقان را ننگ باشد بندِ راحت‌ها شدن»، عاشقان به‌هیچ‌وجه آن راحتی را که با دادن چیزی به‌دست می‌آید، نمی‌خواهند، ننگشان است. خب شما عاقل هستید یا عاشق هستید؟ خب خودتان را می‌توانید بسنجید. و این بیت را داشتیم:

عاشق تصویر و وهم خویشتن کی بُود از عاشقانِ ذوالْمِنَنِ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۷۵۹)

ذوالْمِنَنِ: دارندهٔ نعمت‌ها و احسان‌ها، از نام‌های خداوند

یعنی کسی که عاشق من‌ذهنی خودش است، تصویر ذهنی خودش است، وهم خودش، این از عاشقان خدا نیست. درست است؟ اگر شما عاشق پندار کمال خودتان هستید، عاشق عقل خودتان هستید، تصویر ذهنی یعنی



من ذهنی؛ من ذهنی‌تان را رها نمی‌کنید و هر لحظه دنبال ارضای این هستید: حرف من باشد، من بهتر می‌گویم، من بلام، من را نگاه کنید. می‌خواهید پیدا بشوید، شما را ببینند، احترام بگذارند، قدر شما را بدانند، این چیزها شما را ارضا می‌کند، شما پس عاشق خدا نیستید عاشق واقعی نیستید، پس شما عاقل هستید. و عاقلان درضمن کسانی هستند که می‌دانند و عمل نمی‌کنند.

علم چندان که بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست، نادانی

(سعدی، گلستان، باب هشتم در آداب صحبت)

این هم از سعدی هست. اگر شما می‌دانید این چیزها را، ولی عمل نمی‌کنید، عاقل من ذهنی هستید که درواقع نادان است.

«فرق بین عاشق و عاقل»

اما یک یادداشت‌هایی داریم این‌جا که «فرق عاشق و عاقل» را نوشتیم، این‌ها را من می‌گذارم روی صفحه و برایتان می‌خوانم. ببینید شاید این‌ها کمک کنند.

۱- عاشقان متعهد به مرکز عدم هستند و با فضاگشایی‌های مکرر، مرکز خود را عدم می‌کنند.

اما عاقلان مرکز همانیده خود را حفظ کرده، و درون خود را از همانیدگی‌ها خالی نمی‌کنند.

این‌ها باز هم معیارهایی است که شما می‌توانید ببینید جزو عاشقان هستید یا عاقلان هستید و یا از جزو عاشقان هستید معیاری داشته باشید برای شناسایی عاقلان.

۲- عاشقان از قرین شدن با من ذهنی خود و من ذهنی دیگران پرهیز می‌کنند. آن‌ها عامدانه و قاصدانه خود را از من‌های ذهنی دور نگه می‌دارند.

اما عاقلان مراقب من‌های ذهنی دیگر نیستند و از قرین شدن با اینگونه افراد پرهیز نمی‌کنند.

«عاشقان از قرین شدن با من ذهنی خود و من ذهنی دیگران پرهیز می‌کنند.» توجه می‌کنید؟

«آن‌ها عامدانه و قاصدانه خود را از من‌های ذهنی دور نگه می‌دارند.

اما عاقلان مراقب من‌های ذهنی دیگر نیستند و از قرین شدن با اینگونه افراد پرهیز نمی‌کنند.»



به طور کلی عاشقان می دانند که اگر با یک من ذهنی و عقلش قرین بشوند ضرر می کنند، مطمئن هستند این را. بنابراین قاصدانه و عامدانه خودشان را از من های ذهنی دور نگه می دارند.

اما عاقلان می گویند ما پهلوان هستیم. هیچ چیزی، ما کتاب می خوانیم روی ما اثر بد نمی گذارد، ما فیلم می بینیم، اخبار بد گوش می دهیم، هر جور صحبت مسموم را می توانیم گوش بدهیم، هیچ اثری روی ما نمی گذارد. البته که می گذارد. عاقلان این تصور باطل را می کنند.

شما خودتان را به عنوان انسان در معرض یک کتاب مخرب، یک فیلم مخرب یا یک صحبت مخرب، یک سخنرانی مخرب، یک برنامه تلویزیونی مخرب قرار می دهید، حتماً شما را خراب می کند، اصلاً بحث ندارد. ما انسان هستیم.

۳- عاشقان تمام تمرکز خود را بر روی خودشان قرار می دهند تا خود زندگی آنها را تبدیل کند.

اما عاقلان تمرکز خود را بر روی انسانهای دیگر می گذارند و به دنبال دیدن عیبها و ایرادها در دیگران هستند و می خواهند انسانها و یا وضعیتهای آنها را، مطابق اقتضای نظم و بینش من ذهنی خود، تغییر دهند.

کاملاً مشخص است دیگر. اگر شما تمرکز خودتان بر روی خودتان است، عاشق هستید. اگر درحالی که عاقل هستید تمرکز خودتان روی دیگران است و هزارتا عیب خودتان دارید، اصلاً یک من ذهنی دروغین دارید می خواهید دیگران را درست کنید، پس از جنس عاقلان هستید.

۴- عاشقان مسئولیت کیفیت هشیاری خود در این لحظه را بر عهده می گیرند.

اما عاقلان انسانهای دیگر و وضعیتهای آنها را مسئول کیفیت هشیاری خود و در نتیجه، غمها و دردهای خود می دانند.

اینها را می خوانیم شما به خودتان نگاه کنید. این لحظه خشمگین هستید شما، خب شما مسئولیت خشماتان را قبول می کنید که شما اجازه دادید خشمگین بشوید یا یک نفر شما را خشمگین کند، یا من ذهنی تان شما را خشمگین کند، خشمش را بالا بیاورد؛ شما به عنوان ناظر بر من ذهنی تان نبودید. بنابراین مسئولیت کیفیت هشیاری را به عهده نگرفتید.

عاقلان می گویند همسرم، رئیس من را عصبانی می کند، زیر جبر هستم. وضعیتهای من را عصبانی می کند. بنابراین مسئول کیفیت هشیاری خودم من نیستم، دیگران هستند. پس بنابراین دیگران را باید عوض کنم، که می دانید از محالات است، تا زندگی ام درست بشود. شما این طور آدمی هستید؟ جزو عاقلان هستید.



۵- عاشقان در اطراف همه اتفاقات فضاگشایی می‌کنند و به اینکه ذهن اتفاقی را خوب یا بد نشان می‌دهد اهمیتی نمی‌دهند. آنها با فضاگشایی خود، شهد و شکر را از فضای یکتایی آورده و در جهان پخش می‌کنند. عاشقان با ارتعاشات عشقی خود، زنده بودن و نشاط و پویایی را در جهان زیاد می‌کنند. اما عاقلان در برابر اتفاقاتی که ذهن آنها را بد نشان می‌دهد، دچار انقباض شده، و شروع به سرکه‌ریزی می‌کنند، یعنی درد را در جهان پخش می‌کنند.

واضح است دیگر، نه؟ عاشقان در اطراف هر اتفاقی، خوب یا بد فضاگشایی می‌کنند. از فضای گشوده‌شده شادی بی‌سبب را می‌آورند، خرد زندگی را می‌آورند، نور زندگی، عشق زندگی را می‌آورند در این جهان پخش می‌کنند. پیغامش را هم می‌گیرند. اما عاقلان اتفاقاتی که ذهن بد نشان می‌دهد را می‌گیرند، دچار انقباض و واکنش می‌شوند و شروع به دردسازی می‌کنند. اصلاً اگر شما درد به جهان می‌ریزید یا دردسازی می‌کنید، یعنی اگر می‌توانید خشمگین بشوید، برنجید، بترسید، حسادت کنید، غیبت کنید، عیب‌بینی کنید، شما عاقل هستید، یعنی عقل من‌ذهنی را دارید، باید مواظب خودتان باشید.

۶- عاشقان آموزشهای بزرگان را به صورت عملی در زندگی خود اجرا می‌کنند. اما عاقلان این آموزش‌ها را تنها به صورت ذهنی درک کرده و در عمل، در زندگی روزمره خود به کار نمی‌گیرند. عاشقان آموزشهای بزرگان را به صورت عملی در زندگی خود اجرا می‌کنند. پس ما مولانا را می‌خوانیم، اگر عاشق باشیم این‌ها را عملاً اجرا می‌کنیم. اما عاقلان این آموزش‌ها را تنها به صورت ذهنی درک کرده و در عمل، در زندگی روزمره خود به کار نمی‌گیرند. چکار می‌کنید شما؟ آیا این ابیاتی که می‌خوانیم و این‌ها الگوهای عمل هستند، الگوهای فکر هستند شما استفاده می‌کنید یا فقط می‌خوانید و می‌فهمید و انباشته می‌کنید و عمل صفر است؟ اگر عمل می‌کنید، عاشق هستید. اگر فقط یاد می‌گیرید و انباشته می‌کنید، عملی در شما نیست، پس جزو عاقلان هستید.

۷- عاشقان تمام انرژی، وقت و سرمایه‌های خود را در راه زنده شدن به زندگی می‌گذارند. اما عاقلان در کار معنوی بر روی خود، به صورت ناقص و نصفه و نیمه عمل می‌کنند. عاشقان قانون جبران را انجام می‌دهند. عاشقان می‌دانند که باید روی خودشان کار کنند. بی‌زحمت و بدون گذاشتن وقت و توجه به دست نمی‌آید، یعنی ما نمی‌توانیم از بند من‌ذهنی خارج بشویم اگر زحمت نکشیم.



یادمان باشد اگر ما روی خودمان تمرکز کنیم، ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که دائماً من‌های ذهنی از پهلوی ما رد می‌شوند و از طریق ارتعاش و قرین شدن روی ما اثر بد می‌گذارند، برای همین طول می‌کشد.

ولی شما می‌دانید مهم‌تر از این کار، کار دیگری در زندگی ما نیست. این اولین منظور ما از آمدن به این جهان است. بنابراین هر لحظه امکان این برای شما وجود دارد که یک اتفاقی بیفتد و شما در اطراف آن فضا باز کنید و هر اتفاقی در این لحظه شما را به زندگی وصل کند. و شما باید هم از نظر پولی واقعاً خرج کنید، هم از نظر وقتی، هم از نظر جدیت و زحمت، تا این نتیجه به‌دست بیاید.

عاقلان نه، عاقلان قانون جبران را رعایت نمی‌کنند. یکی از اشکالات عاقلان زرنگی‌ست. می‌گویند دیگران خرج کنند ما استفاده کنیم. این را یک مزیت و به‌اصطلاح ارزش می‌دانند. از نظر عاقلان زرنگی ارزش است که فکر می‌کنند هزینه یک چیز را ندهند، ولی به‌دست بیاورند. هم‌چو چیزی امکان ندارد، در نتیجه کارشان ناقص و نصف و نیمه فقط در سطح ذهن می‌ماند، عمل نمی‌شود.

۸- عاشقان هر لحظه مراقب و آگاه هستند که ببینند چه پیغامی از طرف زندگی به آنها می‌رسد تا به آنها بگویند چه الگویی را باید در خود تغییر دهند و یا چه شیوه‌نوی را باید در زندگی پیاده کنند تا هم خودشان تبدیل شوند و هم عشق و خرد را در جهان جاری کنند.

اما عاقلان نسبت به پیغامهایی که از طرف زندگی می‌آید، بی‌توجه هستند.

یکی از چیزهایی که از مولانا یاد گرفتیم ما، این است که می‌گویند این تن ما مثل مسافرخانه است و هر لحظه یک پیغامی با عنایت زندگی، با توجه زندگی، با مهر زندگی به ما می‌رسد. پیغام‌ها گاهی اوقات به‌صورت مشت و لگد می‌آید، به‌صورت رِبِّ الْمُنُونِ می‌آید، اتفاق بد می‌آید، برای این‌که ما در سرکشی و عصیان واقعاً خیلی پیش رفتیم. ما سرکش هستیم، سرکش به‌عنوان من‌ذهنی و پندار کمال.

من امیدوارم که شما پس از این‌همه صحبت راجع به پندار کمال، پندار کمال را در خودتان دیده باشید. اصلاً هیچ‌کس نیست که بیايد به این جهان و پندار کمال نسازد. بعضی‌ها خیلی قوی‌تر از بقیه هستند.

پس عاشقان هر لحظه مراقب و آگاه هستند که این لحظه زندگی با این مشت، لگد یا لطف حتی چه پیغامی به من می‌دهد. این حادثه بد یک پیغامی دارد، یک اشتباهی من یک جایی می‌کنم، این را من باید بفهمم. عاشقان این‌طوری هستند.

اما عاقلان پیغام‌ها را نمی‌گیرند اصلاً. اگر به‌صورت مشت و لگد و حادثه بد باشد که شکایت می‌کنند، گیج می‌شوند، ناله می‌کنند، هشیاری جسمی دارند، یک آدم‌هایی را در بیرون یا وضعیت‌ها را در نظر می‌گیرند و گردن



آنها می‌اندازند و ملامت می‌کنند، پیغام را نمی‌گیرند. این لحظه هر اتفاقی می‌افتد یک پیغامی برای شما دارد. اگر عاشق باشید، پیغام را می‌گیرید. نباشید، نمی‌گیرید. یا اگر پیغام را می‌گیرید، عاشق هستید. نمی‌گیرید، عاقل هستید.

۹- عاشقان فضا را باز می‌کنند تا خداوند با کُنْ فُکَانَ خود، آنها را تبدیل کند. آنها با سبب‌سازی ذهنی پیش نمی‌روند.

اما عاقلان در دام سبب و اسباب این جهانی می‌افتند و آنچه را که ذهن آنها نشان می‌دهد، مبنای فکر و عمل خود قرار می‌دهند.

پس عاشقان این لحظه فضا را باز می‌کنند تا خداوند با قضا تصمیم گرفته چه اتفاقی پیش بیاید، فضا را باز کنیم با «بشو و می‌شود»، قدرت تبدیل خودش و تصریف خودش، ما را تبدیل می‌کند. اگر فضا را باز نکنیم، ما تبدیل نمی‌شویم. ما به وسیله خودمان، خودمان را نمی‌توانیم تبدیل کنیم.

بیش‌تر شکست عاقلان در این است که می‌خواهند با فکرها و عقل من‌ذهنی خودشان، خودشان را از من‌ذهنی به خدا تبدیل کنند، هم‌چو چیزی امکان ندارد.

پس بنابراین با سبب‌سازی ذهن پیش نمی‌روند عاشقان، نمی‌گویند این فکر تبدیل به این وضعیت می‌شود، این وضعیت تبدیل به این وضعیت می‌شود، و این وضعیت نهایی همان حضور هست. وضعیت نهایی در ذهن هنوز وضعیت ذهنی‌ست، یعنی ما در ذهن هستیم. شما باید از سبب‌سازی بپريد بیرون. و اگر از سبب‌سازی بپريد بیرون، این‌همه سؤال نمی‌کنید. هرکسی سؤال می‌کند حتماً از جنس عاقلان هست.

عاقلان در دام سبب‌سازی ذهن هستند. ذهن با سبب‌سازی عمل می‌کند، با علت و معلول عمل می‌کند، علت و معلول‌های ذهن مربوط به این جهان است. این‌که این من‌ذهنی دارد سبب‌سازی می‌کند، سبب‌سازی‌اش سبب نخواهد شد که تبدیل بشود. سبب‌سازی خودش را ادامه می‌دهد، یعنی سبب‌سازی یعنی وقت خریدن، زمان خریدن، هی دارد در ذهن جلو می‌رود و زمان می‌خرد، زمان را زیاد می‌کند، شما می‌خواهید زمان را کم کنید. «زمان را کم کنید» یعنی زمان من‌ذهنی را کم کنید. من‌ذهنی مرتب زمان را ادامه می‌دهد با سبب‌سازی.

عاقلان زمان را در ذهن ادامه می‌دهند، زندانی ذهن می‌مانند، در جبر ذهن هستند. عاشقان فضا را باز می‌کنند، سبب‌سازی را متوقف می‌کنند، در نتیجه از ذهن می‌پزند بیرون. اما عاقلان در دام سبب و اسباب این جهانی می‌افتند و آنچه را که ذهن آنها نشان می‌دهد، مبنای فکر و عمل خود قرار می‌دهند.



۱۰- عاشقان در اطراف هیجاناتی همچون حرص، خشم، کینه، حسادت و رنجش، فضا را باز می‌کنند و واکنش نشان نمی‌دهند. آنها ثبات دارند.

اما عاقلان هیجانات منفی را مبنای فکر و عمل خود قرار می‌دهند. با این هیجانات بالا و پایین شده و از حالت ثبات خارج می‌شوند.

عاشقان در اطراف هیجاناتی همچون حرص، خشم، کینه، حسادت و رنجش، فضا را باز می‌کنند و واکنش نشان نمی‌دهند. آنها ثبات دارند. فضاگشایی به ما ثبات می‌دهد. اما عاقلان هیجانات منفی را مبنای فکر و عمل خود قرار می‌دهند. با این هیجانات بالا و پایین شده و از حالت ثبات خارج می‌شوند.

شما می‌بینید که ما چقدر در من‌ذهنی هیجاناتی مثل خشم و حرص و ترس و این‌ها را مبنای فکر و عملمان قرار می‌دهیم. انگیزه فکر ما خیلی موقع‌ها یک رنجش است، یک خشم هست. با این هیجانات بالا و پایین شده و از حالت ثبات خارج می‌شوند.

۱۱- عاشقان کارگاه حق می‌شوند. به این معنا که عیب و ایراد خود را می‌بینند، مسؤولیت آن را می‌پذیرند، از زندگی و انسانهای دیگر معذرت می‌خواهند، و با صفر کردن من‌ذهنی خود اجازه می‌دهند خداوند آنها را تبدیل کند. آنها توانایی خود را برای فضاگشایی و صفر کردن من‌ذهنی خود می‌بینند.

اما عاقلان پندار کمال و ناموس من‌ذهنی دارند. حاضر به قبول ایراد در خود نیستند و به عیب‌های خود اعتراف نمی‌کنند.

عاشقان کارگاه حق می‌شوند، یعنی کارگاه خدا می‌شوند، به این معنا که عیب و ایراد خود را می‌بینند، مسؤولیت آن را می‌پذیرند، از زندگی و انسانهای دیگر معذرت می‌خواهند، و با صفر کردن من‌ذهنی خود اجازه می‌دهند خداوند آنها را تبدیل کند. آنها توانایی خود را برای فضاگشایی و صفر کردن من‌ذهنی خود می‌بینند. درست است؟

اما عاقلان پندار کمال و ناموس من‌ذهنی دارند. حاضر به قبول ایراد در خود نیستند و به عیب‌های خود اعتراف نمی‌کنند. شما به خودتان نگاه کنید، خودتان را زیر نورآفکنتان قرار بدهید، ببینید که آیا واقعاً بلدید عذرخواهی کنید؟ مثلاً اگر اشتباه کردید زیر بار می‌روید و عذرخواهی می‌کنید؟ از اعضای خانواده شروع کنید، از همکاران اداره شروع کنید، وقتی اشتباه می‌کنید فوراً می‌توانید بگویید عذر می‌خواهم، من اشتباه کردم. اگر پندار کمال داشته باشید، جزو عاقلان باشید، نمی‌توانید، برای این‌که هر پندار کمالی به یک ناموس وصل است. ناموس یعنی این‌که فرد فکر می‌کند که اگر زیر بار اشتباه برود، از آن کمال می‌افتد.



جالب است که ما در جامعه پندار کمال را تحریک می‌کنیم، تشویق می‌کنیم، می‌گوییم پندار کمال داشته باشید، به بعضی‌ها القا می‌کنیم که شما نمی‌شود اشتباه کنید، شما بی‌اشتباه هستید. نه، همه اشتباه می‌کنند. اصلاً هیچ‌کس نیست که اشتباه نکند.

شما از خودتان بپرسید بگویید من کارگاه خداوند هستم یا نه؟ اگر عیب‌هایتان را می‌بینید و اقرار می‌کنید و حالت تضرع و عجز و اضطراب دارید، تواضع دارید، سرکشی ندارید، و می‌گویید خب زندگی به من کمک کن، خدایا به من کمک کن و فضا را باز می‌کنید، واکنش نشان نمی‌دهید، در این صورت کارگاه خداوند هستید. اگر پندار کمال دارید و به ناموس بزرگی وصل است، نه، جزو عاقلان هستید.

۱۲ - عاشقان از گذشته و آینده جمع شده، و در این لحظه ساکن می‌شوند.

اما عاقلان در گذشته و آینده زندگی می‌کنند.

معیاریست که شما خودتان را محک بزنید. آیا بیش‌تر در گذشته و آینده هستید یا در این لحظه ساکن هستید؟

۱۳ - عاشقان کوثر و فراوانی زندگی را به همراه دارند، و بدون توقع از کسی، از داشته‌های خود به دیگران می‌بخشند و به انسانهای دیگر خدمت می‌کنند.

اما عاقلان در فکر افزودن داشته‌های دنیوی خود هستند.

کوثر یعنی بی‌نهایت فراوانی خدا. عاشقان فراوانی خدا که هم بی‌نهایت است و هم بی‌نهایت فراوانی است از همه چیز را همراه دارند، چون فضا را باز می‌کنند به او وصل می‌شوند و توقع از کسی ندارند. اگر توقع دارید شما، از جنس عاقلان هستید. اگر می‌گویید همسرم باید این کار را بکند، من توقع دارم، جزو عاقلان هستید، عاشقان نیستید.

شما نگاه کنید به مولانا. مولانا چقدر چیز به وجود آورده به ما بخشیده، هیچ توقعی از ما ندارد. شما به خودتان نگاه کنید، بگویید غیر از این که پول درمی‌آورم و اضافه می‌کنم، کار بی‌منی می‌کنم؟ کاری که من در آن نباشد. جواب بدهید. اگر می‌کنید، جزو عاشقان هستید. اگر نمی‌کنید، جزو عاقلان هستید. اگر کسی فقط به فکر افزودن همانیدگی‌هاست، معلوم است که جزو عاقلان است.

۱۴ - عاشقان به دنبال تأیید و توجه‌های بیرونی نیستند. آنها تنها در پی زنده شدن به خدا و بروز ارتعاشات زندگی بخش در جهان هستند.

اما عاقلان می‌خواهند معشوق باشند، دیگران آنها را بپرستند و به آنها تأیید و توجه بدهند.

عاشقان به دنبال تأیید و توجه‌های بیرونی نیستند. آن‌ها تنها در پی زنده شدن به خدا و بروز ارتعاشات زندگی بخش در جهان هستند. پس عاشقان دنبال تأیید و توجه مردم و قدردانی و یا هیچ توقع دیگری نیستند. فقط می‌خواهند به زندگی زنده بشوند و ارتعاش زندگی بخش بکنند. اما عاقلان می‌خواهند معشوق باشند. بله داریم «ترک معشوقی کن و کن عاشقی». اما عاقلان می‌خواهند معشوق باشند، دیگران آن‌ها را بپرستند و به آن‌ها تأیید و توجه بدهند.

شما می‌خواهید معشوق باشید یا نه؟ از خودتان بپرسید. دنبال تأیید و توجه مردم هستید یا نه؟ اگر هستید، از جنس عاقلان هستید.



شکل ۱۵ (این لحظه و توانایی انتخاب)

اما این [شکل ۱۵ (این لحظه و توانایی انتخاب)] نقشه گنج است. نشان می‌دهد که در این لحظه که سمت چپ در وسط نشان داده شده ما قدرت انتخاب داریم و قدرت انتخابمان را به کار می‌بریم. این حق ماست که فضاگشایی کنیم یا مقاومت کنیم، منقبض بشویم. قرارمان بر این است که از این حق و از این توانایی انتخاب استفاده کنید و فضاگشایی کنید. اگر فضاگشایی کنید، این قدم اول را درست برداشتید که در این لحظه است. زندگی فقط یک قدم است، آن هم این لحظه است، که شما اگر فضاگشایی کنید، درست برمی‌دارید، اگر فضا بندی کنید، واکنش نشان بدهید، به من‌ذهنی بروید، غلط برمی‌دارید. دوباره لحظه بعد یک قدم هست، لحظه بعد یک قدم است. همین‌طوری قدم‌ها را برمی‌دارید و این تفسیر همین بیت هست:



چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟ نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ما درواقع عدم را که خودمان هستیم، از جنس خدا هستیم، اگر فضا را باز کنیم، نشان‌دار نمی‌کنیم. بنابراین مولانا می‌گوید عدم چگونگی ندارد که شما قضاوت کنید که حالم خوب است، وضعیت من خوب است یا نه. شما از جنس عدم هستید، بنابراین اگر چگونگی عدم را نپرسید به‌وسیله ذهنتان؛ کسی که می‌گوید حالم چطور است در این لحظه دارد دنبال حال ذهنی‌اش می‌گردد. به‌عنوان عدم یا امتداد زندگی، حالش همیشه خوب است، از جنس شادی است. چرا قَدَم را یعنی جنس خدا را به نشان درمی‌آوری؟ خدا که به نشان در نمی‌آید. پس هر لحظه که ما منتقبض می‌شویم، خدا را به نشان درمی‌آوریم، یعنی خودمان را.

خوب نگاه کن که اولین قدم را با فضاگشایی برداری، خوب برداری. همین‌طور:

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)

ما این لحظه می‌بینیم که قرین ما خداوند است، زندگی است و ما باید فضا را باز کنیم و یک لحظه هم غایب از کنار ما نشود. اگر فضا را ببندیم، او غایب می‌شود. وقتی می‌گوییم «گفتم دوش عشق را» یعنی این لحظه من به عشق یا خداوند می‌گویم تو قرین و یار من هستی، نه من‌ذهنی. من‌ذهنی قرین و یار من نیست. من اشتباه کردم خودم را با من‌ذهنی قرین کردم. حتی یک لحظه هم از کنار من غایب نباش و این تو هستی که این قرین بد را می‌توانی از بین ببری. می‌توانی من را از درون این آزاد کنی.

همین‌طور این دو بیت را قبلاً خوانده‌ام، ولی این قدر مهم است، که مربوط است به غزلمان امروز:

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)



پس بنابراین از قرین، از یک آدم عاقل که توضیحاتش را دادیم، بدون این که حرفی بزند، دل ما، مرکز ما خوی بد او را می‌دزد. پس قرین روی ما اثر بد می‌گذارد. برای همین مولانا می‌گوید که

در میان عاشقان عاقل مَبا خاصه در عشقِ چنین شیرین‌لقا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲)

مَبا: مخفّف مَباد

پس از سینه‌ای به سینه‌ای یعنی از مرکز یک انسانی به مرکز انسان دیگر، بنابراین از مرکز یک عاقلی به مرکز شما یا عاشق، از ره پنهان که شما متوجه نمی‌شوید، هم کینه می‌تواند برود، هم خراب‌کاری می‌تواند برود، انرژی بد برود، هم انرژی حضور برود. پس بهتر است شما اطراف عاشقان باشید تا به سینه شما چیز خوب بیاید. اما در عین حال می‌گوید:

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

و ما می‌دانیم ما از اول که آمدیم به این جهان، قرین بد داشته‌ایم. قرین بد همین من‌ذهنی خودمان است که شبیه گرگ درنده است. گفتیم نماینده دیو است، شیطان است و از درون ما را تباہ می‌کند. و دیدن برحسب او ما را سحر می‌کند. گفت درحالی که این من‌ذهنی شما را سحر می‌کند، ساحرانی هستند مثل مولانا یا خود زندگی این سحر را باطل می‌کند.

پس ما می‌دانیم همه چیز را به گردن قرین نباید بیندازیم. شما نمی‌شود خودتان زندگی خودتان را خراب کنید، بگویید که عاقلان نمی‌گذارند. این برنامه ۹۴۵ برای این نیست که شما به عنوان من‌ذهنی بگویید که عاقلان نمی‌گذارند آقا ما زندگی کنیم. ما عاشقان هستیم، نمی‌گذارند. اگر عاشق باشید، عاقلان نمی‌توانند شما را اذیت کنند. اگر فضا را باز کنید، خودش سپری می‌کند؛ اشعارش را امروز خواندیم ما.

پس من‌ذهنی ما یک گرگ درنده است، یقین بدان و این آسیب می‌زند به ما و شما گناه را به گردن عاقلان یا قرین‌ها نینداز. چه بسا اطراف ما کسانی هستند که واقعاً از جنس صلاح هستند، از جنس عشق هستند، به ما کمک می‌کنند، خود ما یک من‌ذهنی خراب‌کار داریم که مثل گرگ درنده است، متوجه نیستیم.



عاقلان متوجه گرگ درنده درونشان نیستند، به همین علت عاقل مانده‌اند دیگر و خراب‌کاری خودشان را اصلاح جهان می‌دانند. هر گرگ درنده، هر من‌ذهنی دنیا را خراب می‌کند، ولی فکر می‌کند اصلاح می‌کند.

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت کَانَ فِرَاق آرد یَقین در عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

قرین ما می‌دانیم خداوند است و ما با من‌ذهنی‌مان تندتند صحبت می‌کنیم. اگر این تندتند صحبت کردن ما آهسته بشود، قرین ما هم می‌تواند صحبت بکند، یعنی خداوند هم می‌تواند از طریق ما صحبت کند. ولی چون ما تندتند صحبت می‌کنیم مجال نمی‌دهیم به او، او دیگر صحبت نمی‌کند. پس اگر ما «آنصِتُوا» را رعایت کنیم،

پس شما خاموش باشید آنصِتُوا تا زبانتان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

این دیگر بهترین نصیحت است به ما. اگر شما سرعت حرف زدن من‌ذهنی را بیاورید پایین، یواش‌یواش شما به خدا هم مجال می‌دهید که بعضی موقع‌ها یک چیزی به شما بگوید که به دردتان بخورد. و گرنه همه‌اش حرف بزنید، حرف بزنید، تندتند حرف بزنید، فقط مسائل را زیاد خواهید کرد. با تندتند فکر کردن و حرف زدن مسائل ما کم نمی‌شود. توجه می‌کنید؟ دردهای ما کم نمی‌شود، چون شما هرچه حرف می‌زنید، عقل من‌ذهنی را به‌کار می‌برید.

و دوباره این سه بیت را می‌خوانم که حواس ما همیشه روی خودمان باشد:

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مردۀ خود را رها کرده‌ست او مردۀ بیگانه را جوید رَفُو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)



دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

دیگران را می‌خواهیم بزرگ و دانشمند بکنیم، با من‌ذهنی‌مان می‌رویم سراغشان، من‌ذهنی‌مان قوی‌تر می‌شود، بدخو می‌شویم یا از عاشقی درمی‌آییم. و شاید این تمرکز روی دیگران که ما واقعاً اشتباه می‌کنیم، و قرین، بزرگ‌ترین مانع ماست در پیشرفت. اگر این دو مطلب را شما درست کنید، کلی موانع از جلوی پای شما برداشته می‌شود.

من‌های ذهنی، عاقلان مرده خودشان یعنی من‌ذهنی خودشان را رها کرده‌اند، رفته‌اند دیگران را درست کنند، مرده دیگران را رفو می‌کنند. امروز گفتیم که هرکسی که من‌ذهنی معیوب خودش را رها کرده، به‌جای پرداختن به خود، به دیگران می‌پردازد، دارد وقت خودش، وقت آن شخص را تلف می‌کند و بیشتر دارد خراب‌کاری می‌کند. گفتیم اول باید ما خودمان را درست کنیم، بعد بتوانیم به دیگران کمک کنیم.

این که ما وضعیت خودمان خراب است، در پندار کمالمان فکر می‌کنیم خیلی دانشمندیم، برویم به یکی نصیحت کنیم: «شما این کار را نکنید، این کار را بکنید». می‌بینید که بیشتر خانواده‌ها واقعاً شاید نمی‌دانند، زندگی بچه‌هایشان، زندگی زناشویی بچه‌هایشان را خراب می‌کنند با دخالت در کار آن‌ها، «تو برو این را بگو، این را گفت این را بگو، این پسر یا این دختر از اول من می‌دانستم این‌طوری است». هی قضاوت می‌کنند، هی نصیحت می‌کنند. هی قضاوت می‌کنند، هی عیب‌جویی می‌کنند، هی نصیحت می‌کنند. و نصیحتی نمی‌کنند که به درد بخورد، دخالت است.

مرده خود را رها کرده‌ست او مرده بیگانه را جوید رفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

و به آن شخص باید بگوییم که ای انسان، یعنی آن شخص باید به خودش بگوید ای چشم من، تا حالا به حال دیگران گریه کردی، مدتی بنشین به حال خودت گریه کن، حواست به خودت باشد.

و همین‌طور این سه بیت، به خودمان تلقین کنیم که ما خودمان در من‌ذهنی درحالی‌که عاقل هستیم در چاه و گودال هستیم، در من‌ذهنی هستیم، در دردهایش غرق هستیم و بهتر است که دست از سر مردم برداریم.



در گوی و در چهی ای قَلتَبان دست وادار از سِبَالِ دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کَش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شَش نغزجایی، دیگران را هم بکَش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

گو: گودال
قَلتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت
سِبَال: سبیل

پس ما به خودمان بگوییم، بابا من در چاه و گودال دردهایم گرفتار هستم، گرفتاری زیاد دارم، من باید دست از سبیل دیگران بردارم. هر موقع رفتم رسیدم به یک بستان خوش، زندگی خودم را درست کردم، به حضور زنده شدم، بعد می‌رویم به دیگران می‌گوییم آقا شما هم بیایید استفاده کنید.

من درحالی‌که در حبس جهان مادی هستم، گرفتاری‌های مادی هستم، در حبس چهار بُعدم هستم، پنج حسم هستم، شش جهت این جهان هستم، که همه یعنی جهان محدودیت. کسی که از محدودیت ذهن بیرون نیامده به بی‌نهایت خدا زنده بشود، پس خودش در زندان ذهنش است. می‌گوید تو در جای زیبایی هستی دیگران هم بگیر بکش آن‌جا.

خب پس رسیدیم به این‌جا که

در میان عاشقان عاقل مَبَا خاصه در عشقِ چنین شیرین‌لِقا

دور بادا عاقلان از عاشقان دور بادا بویِ گلخن از صبا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲)



فکر کنم دیگر معنی این دو بیت را الآن فهمیدیم، که شما اگر کار عاشقی می‌کنید از عاقلان دور باشید، و فهمیدیم عاقلان که هستند. مخصوصاً اگر ما کار می‌کنیم در راه رسیدن به زنده شدن به زندگی، زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند.

و ما فهمیدیم که عاقلان که من‌ذهنی دارند، از طریق همانیدگی‌ها فکر می‌کنند، از طریق دردها فکر می‌کنند، ارتعاش مخرب گلخن را پخش می‌کنند که به هرچیزی بخورد پژمرده می‌کند. عاشقان که فضا را باز می‌کنند و به زندگی وصل می‌شوند صبا را پخش می‌کنند، که به هر انسانی برسد پژمرده هم باشد زنده می‌کند. توجه می‌کنید؟ این‌ها زندگی را می‌بینند و زندگی و شادی را در جهان پخش می‌کنند، صبا پخش می‌کنند. پس شما باید در میان عاشقان باشید و عاشقان هم باید شما را راه بدهند به میانشان.

گر درآید عاقلی گو: راه نیست ور درآید عاشقی صد مرحبا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲)

مرحبا یعنی خوش آمدید. در زبان عرب مرحبا آهلاً و سهلاً می‌گویند یعنی خوش آمدید. البته مرحبا در فارسی برای تحسین، آفرین به‌کار می‌رود. در این‌جا به‌معنی خوش آمدید.

می‌گوید اگر عاقلی دربیاید، عاقلی دربیاید یعنی کسی که از جنس همانیدگی است [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، از طریق همانیدگی‌ها فکر می‌کند، از طریق دردها فکر می‌کند، اگر بیاید به میان شما، «گر درآید عاقلی» به خانه شما، به محیط کار شما، بگو راه نیست، نیا یعنی، راه نده.

و این‌که ما می‌گوییم ما انسان هستیم به همه باید کمک کنیم درحالی‌که خودمان به زور می‌توانیم روی پای زندگی بایستیم هنوز ضعیف هستیم «گر درآید عاقلی گو: راه نیست».

«ور درآید عاشقی» [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] کسی که مرکزش عدم است صدمبار به او بگو خوش آمدید، صد مرحبا، بفرمایید در خدمتتان هستیم.

کسی که واقعاً به مولانا معتقد است، دانشش را اخذ کرده، عمل می‌کند، عمل می‌کند، به او خوش‌آمد بگویید. این‌ها دیگر ساده است، الآن معیارها را هم گفتیم که چجوری شما عاقل و عاشق را بشناسید.

و این بیت را هم بخوانیم.



چون شوی تمییزده را ناسپاس بجهَد از تو خَطَرَتِ قبله‌شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹)

تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.
خَطَرَت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

و می‌دانیم یکی از خاصیت‌های عاشقی سپاسگزاری است، قانون جبران است. عاشقان قدر این فضای گشوده‌شده را می‌دانند. عاشقان این‌که می‌توانند به خداوند وصل بشوند و از این من‌ذهنی خارج بشوند و از شر خرابکاری‌اش خارج بشوند برایش شکر می‌کنند. اصلاً شکر از ابتدا به این دلیل ما می‌کنیم که این امکان برای ما وجود دارد و گرنه ما تا ابد در من‌ذهنی می‌ماندیم.

این امکان وجود دارد ما فضاگشایی کنیم، این امکان وجود دارد که زندگی به ما کمک بکند. پس بنابراین تمییزده همین فضای گشوده‌شده است اگر ناسپاس بشویم از ما این قوه تمییز، این خاصیت قبله‌شناسی، قبله‌شناسی یعنی خداشناسی، قبله همین فضای گشوده‌شده است.

ما به‌عنوان هشیاری به فضای گشوده‌شده در درونمان به آسمان درون تعظیم می‌کنیم، سجده می‌کنیم. ما به خداوند در مقابل خداوند تسلیم می‌شویم.

مهم است شما بدانید که ما تسلیم وضعیت‌ها نمی‌شویم، تسلیم من‌ذهنی نمی‌شویم. ما در اطراف من‌ذهنی و آن چیزی که در این لحظه هست فضا باز می‌کنیم.

یعنی همیشه شما در برابر خداوند و زندگی تسلیم می‌شوید نه من‌ذهنی. شما نمی‌گویید که حالا دیگر اوضاع این جوری است چکار کنیم دیگر باید تسلیم بشویم دیگر، مولانا هم گفته است تسلیم بشوید. تسلیم این نیست.

تسلیم یک حالت فعالانه است حالتی نیست که ما در جبر می‌افتیم و هیچ عملی نمی‌کنیم. تسلیم عمل شدید است با خرد زندگی.

شما الآن قبله را می‌شناسید، قبله آن چیزی نیست که من‌ذهنی نشان می‌دهد. قبله فضای گشوده‌شده است. تمییزده هم فضای گشوده‌شده است. وقتی تمییزده یعنی خود خداوند خودش را به شما نشان می‌دهد شما شکر می‌کنید و سپاسگزاری می‌کنید، قدرش را می‌دانید یعنی.



من ذهنی قدرشناس نیست این هم یادمان باشد، من ذهنی سپاسگزاری بلد نیست، قانون جبران بلد نیست، زرنگی بلد است. ما فکر می‌کنیم ما می‌توانیم حتی سر خداوند هم کلاه بگذاریم از بس که زرنگ هستیم، یک چیزی بگیریم ولی چیزی ندهیم، هم‌چون چیزی نمی‌شود این توهم من ذهنی است.

«چون شوی تمییزده را ناسپاس» یعنی شما می‌گویید تمییزده که خود خداوند است بیاید ولی در عوض من هیچ همانیدگی نمی‌دهم، شکر هم نمی‌کنم، نمی‌شود هم‌چون چیزی.

«بِجَهْدِ از تو خَطَرَتِ قبله‌شناس» یعنی می‌پرد از شما این خاصیت قبله‌شناسی. در نتیجه به قبله دیو که تا به حال نماز کردیم، ما به خدای تقلبی نماز می‌خوانیم.

من ذهنی ما به خدایی که خودش منعکس می‌کند نماز می‌خواند، چیز می‌خواهد از آن. چه می‌خواهد؟ چیزها را می‌خواهد، همانیدگی‌ها را می‌خواهد.

ما هیچ‌موقع به خدا نگفتیم که فقط شما را می‌خواهیم، ما چیزی نمی‌خواهیم، فقط به شما زنده بشویم، تنها منظور من این است که به شما زنده بشوم؛ یک هم‌چون چیزی نگفتیم ما.

ما همیشه یا یک چیزی می‌خواهیم از او که مربوط به آن چیزی است که ذهنمان نشان می‌دهد مهم است برای ما یا نفرین می‌کنیم که دشمنانمان ذلیل بشوند، که همه این‌ها به خودمان برمی‌گردد.

هرکسی نفرین می‌کند نفرین به خودش برمی‌گردد نفرین می‌گیردش بیچاره‌اش می‌کند. شما نمی‌توانید نفرین کنید. حالا،

اسپان اختیاری حمّال شهریاری پالان کشند و سرگین اسبان کند و کودن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۴۳)

اختیاری: برگزیده، مختار

اسبانی که فضا باز می‌کنند اختیاری در این صورت خداوند سوارشان می‌شود. اما اسبانی که کُند و کودن هستند، دچار جبر هستند در ذهن، یعنی من‌های ذهنی، پالان کشند و مدفوع، یعنی درد می‌کشند.

این لحظه فضا را باز می‌کنید، در اختیار خداوند هستید، فضا را می‌بندید پالان روی ما می‌گذارند و درد را حمل می‌کنیم.



عقل تا تدبیر و اندیشه کند رفته باشد عشق تا هفتم سما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲)

می‌گوید که، عقل یعنی عاقل، عاقل تا بیاید تدبیر و اندیشه بکند، چجوری تدبیر و اندیشه می‌کنیم؟ خب آقا چجوری می‌شود به حضور رسید؟

هی فکر می‌کنیم، کتاب می‌خوانیم فکر می‌کنیم، سبب‌سازی می‌کنیم، این کار را بکنم این‌طوری می‌شود، این کار را بکنم این‌طوری می‌شود.

می‌گوید تا این تدبیر کند اندیشه کند راه را پیدا کند عشق یا عاشق از طریق فضاگشایی تا آسمان هفتم رفته است. آسمان هفتم رفته یعنی ورای هرچه که به ذهن می‌رسد رفته، ورای نفوذ هر چیز مادی رفته. «رفته باشد عشق تا هفتم سما» یعنی رها شده از جهان فرم.

حالا، شما با تدبیر و اندیشه و سبب‌سازی می‌خواهید به خداوند برسید یا با فضاگشایی و به‌وسیله تدبیر خودش؟

من ذهنی با تدبیر و اندیشه ذهنی خودش [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، اما عاشق با عدم کردن مرکز با فضاگشایی [شکل ۱۰]

(حقیقت وجودی انسان)۰

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند تدبیر به تقدیر خداوند نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

می‌دانید، بنده یعنی من‌ذهنی تدبیر می‌کند با من‌ذهنی‌اش فکر می‌کند ولی تقدیر را نمی‌داند، ولی نمی‌داند که این فکر در مقابل قضا و کُن‌فکان چجوری می‌سنجد، اصلاً صلاحمان را ما نمی‌دانیم.

ما فکر می‌کنیم صلاحمان در هرچه بیشتر بهتر است، هرچه بیشتر انباشته کنیم صلاح ما در آن است. نیست این‌طوری.

صلاح ما در تقدیر است، صلاح ما، تقدیر هم یعنی درواقع تن دادن به تدبیر خداوند، به قضا و کن‌فکان. از طریق قضا می‌اندیشد یک اتفاقی می‌افتد شما فضا را باز می‌کنید پیغام اتفاق را می‌گیرید، متوجه می‌شوید که تدبیر شما در من‌ذهنی غلط بوده، اصلاح می‌کنید. و پس از یک مدتی از طریق سبب‌سازی ذهن دیگر به این کار نمی‌پردازید. تدبیر ما، اندیشه ما، سبب‌سازی ما شبیه تقدیر خداوند نیست.



مجلسِ ایثار و عقلِ سخت‌گیر؟ صرفه‌اندر عاشقی باشد و با

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲)

وَبَا: بیماری مهلک

می‌گوید که این‌جا مجلسِ ایثار است [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، این جهان مجلسِ ایثار است، بخشش است یعنی. ما آمدیم به این جهان فضاگشایی کنیم، به فراوانی خداوند دست پیدا کنیم. خداوند بی‌نهایت فراوانی است، فراوانی‌اش را می‌خواهد بدهد به ما، ما هم در عالم پخش کنیم. پس مجلسِ ایثار خداوند است، مجلسِ ایثار ما هم به‌عنوان امتداد او هست.

اما عقلِ سخت‌گیر است [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، عقلِ کمیابی‌اندیش است. من‌ذهنی فکر می‌کند که جهان مثل یک تکه شیرینی است اگر یکی دیگر بیش‌تر آن را بُرد به من کم‌تر می‌رسد. پس ما می‌گوییم او نبرد، یک کاری کنیم نبرد و حتی خرابکاری در کارش بکنیم، نبرد، موفق نشود، خوشبخت نشود.

ما فکر می‌کنیم مثلاً شادی در جهان که اسمش را گذاشتیم شادی بی‌سبب، محدود است. اگر دیگر همه دیگر خوشحال هستند خوشبخت هستند، دیگر این فایده ندارد که دیگر، همه را بردند دیگر، به ما چیزی نرسید.

پس من به‌عنوان من‌ذهنی دوست دارم که همه غمگین باشند فقط در مقایسه به من بگویند که تو خوشحال‌تری برای این‌که بیش‌تر داری، و این خوشحال بودن را هم به انباشتگی چیزها نسبت می‌دهم. این غلط است. «مجلسِ ایثار و عقلِ سخت‌گیر؟».

شما از خودتان بپرسید من عقلِ سخت‌گیر دارم؟ عقلِ سخت‌گیر سخت می‌گیرد، فکرهایش را جدی می‌داند، مهم می‌داند. فکر می‌کند که اگر آن چیزی که من فکر می‌کنم یکی دیگر یک‌جور دیگر عمل کند آن خیلی غلط است و حقیقت را زیر پا گذاشته. بعضی موقع‌ها می‌گوییم ما دین را زیر پا گذاشته.

عقلِ سخت‌گیر است. هرکسی که سخت‌گیر است، فکرش را جدی گرفته، خودش را جدی گرفته. آن چیزی که جدی است فضای گشوده‌شده و قضا در این لحظه است.

مجلسِ ایثار است، شما به خودتان نگاه کنید ببینید ایثار دارید؟ بخشش دارید؟ رواداشت دارید؟ آیا به‌نظر شما مردم می‌توانند خوشبخت بشوند، شاد بشوند؟ شما اجازه می‌دهید؟ بله؟

یا وقتی می‌بینید قلقلکتان می‌آید؟ اگر یکی موفق بشود شما ناراحت می‌شوید؟ فکر می‌کنید موفقیت شما را غصب کرده؟ پس این جور صرفه‌جویی، این جور عدم رواداشت، برای عاشق و باست، و عاقل این‌طوری است.



وقتی چند نفر سخت‌گیر، کمیابی‌اندیش، خسیس، آن کسی که به قانون جبران معتقد نیست، در اطراف ماست، اثر می‌گذارد روی ما، ما را از عاشقی در بیاورد.

عاشقانی مثل مولانا عمرشان را گذاشته‌اند تا به بشریت خدمت کنند، و کردند. خب کسی که خسیس است، فقط می‌خواهد وقتش را برای ارضاء من‌ذهنی‌اش به‌کار ببرد، او در اطراف ما اگر عاشق هستیم مثل یک بیماری گُشده است.

و این بیت را داشتیم:

سخت‌گیری و تعصب خامی است تا جنینی، کار، خون‌آشامی است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷)

سخت‌گیری و تعصب در باورها، این‌که من واقعاً درست می‌اندیشم، حقیقت را می‌دانم، این خامی است. تا جنین هستیم، یعنی تا زاده نشدیم از من‌ذهنی‌مان، همین‌طور که جنین در شکم مادر خون می‌خورد، ما هم تا موقعی که که در شکم ذهنمان هستیم، باید درد بکشیم، درد بخوریم.

چون کسی که در ذهن است سخت‌گیر است، تعصب دارد. پس می‌بینید که باید از ذهن بزند بیرون، این کار با فضاگشایی و کمک زندگی صورت می‌گیرد.

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

این بیت را بچه‌ها هم دیگر حفظ هستند. در این فضای گشوده‌شده، بحر یکتایی، همه‌چیز می‌گنجد، پس سخت‌گیر نیستیم، ایراد نمی‌گیریم، انتقاد نمی‌کنیم. به‌جای آن کار، روی خودمان متمرکز می‌شویم که آیا در بحر ما همه‌چیز می‌گنجد یا نه؟

همین‌طور:

پی، پیایی، می‌برِ ار دوری ز اصل تا رگِ مَرَدِیت آرد سوی وصل

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸)



پس در این مجلس ایثار، ما اگر می‌بینیم که تعصب داریم، خام هستیم، از جنس عاقلان هستیم، واقعاً می‌خواهیم از جنس عاشقان بشویم، مرتب لحظه به لحظه فضا باز می‌کنیم تا این رگ انسانیت ما، همین اتصال ما به زندگی، ما را برساند به اصل، یعنی به خدا، به زندگی.

«پی، پیایی» یعنی مرتب، پشت سرهم فضاگشایی، فضاگشایی، فضاگشایی. از آن جنس باش، وسیله در این جا خود زندگی است و هدف هم زنده شدن به او است، وسیله چون خود زندگی است، هدف به دست خواهد آمد. همین طور این سه بیت را می‌دانید:

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲)

یا مگر فرعون و کوثر چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علّیل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳)

توبه کن بزار شو از هر عَدُو
کو ندارد آب کوثر در کدو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴)

علّیل: بیمار، رنجور، دردمند

یک مطلبی که بسیار مهم است این است که شما ببینید که اگر از جنس فراوانی هستید از جنس عاشقان هستید. اگر رواداشت و فراوانی در شما نیست، خسیس هستید، روا نمی‌دارید، موفقیت دیگران را می‌بینید ناراحت می‌شوید، شما از جنس عقل هستید.

می‌گوید که آیا شما این آیه کوثر، یعنی بی‌نهایت فراوانی خدا را به بنده، به انسان، عطا کرده‌ایم را نخوانده‌ای؟ اگر خوانده‌ای، اگر خداوند بی‌نهایت فراوانی‌اش را به ما داده، پس چرا ما این طور خشک هستیم و تشنه هستیم؟ در کجا؟ در ذهنمان.

یا ما فرعون هستیم، من‌ذهنی هستیم و کوثر مثل نیل است. می‌دانید یکی از معجزات موسی این بود که، اشاره می‌کند به آن، نیل برای فرعونیان خون شد. وقتی برمی‌داشتند بخورند، خون می‌شد.



یعنی آب زندگی که از آنور می‌آید برای من‌ذهنی خون است، اما برای کسی که فضا باز می‌کند از جنس عاشقان است، یعنی پیروان موسی، این آب بود.

پس کسی که فضا را باز می‌کند، رود نیل، همین جویباری که از زندگی می‌آید، آبی که از طرف زندگی می‌آید، به شادی اصیل تبدیل می‌شود، به خرد تبدیل می‌شود، اگر فضا را باز می‌کنید، جزو عاشقان هستید.

اگر از جزو عاقلان هستید، فرعونی، من‌ذهنی‌ات بالا می‌آید، این فراوانی خداوند تبدیل به خون می‌شود. و به ما تبدیل به خون شده، تبدیل به درد شده، تبدیل به خشم شده، تبدیل به حسادت شده، تبدیل به ترس شده، تبدیل به کینه شده.

می‌گوید: «توبه کن بیزار شو از هر» دشمن، یعنی هرکسی که این کوثر را در شیشه شرابش ندارد، در کدویش ندارد، از او بیزار شو، یعنی از عاقلان.

توبه کن بیزار شو از هر عَدُو کو ندارد آب کوثر در کدو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴)

هرکسی که فراوانی خداوند را ندارد در درونش، فضاگشا نیست، پذیرنده نیست، رواداشت ندارد، خوشبختی مردم را نمی‌تواند ببیند، در کار مردم دخالت می‌کند زندگی آن‌ها را خراب می‌کند، تکلیف تعیین می‌کند این‌طوری زندگی کن آن‌طوری زندگی نکن، این آدم آب فراوانی را در کوزه‌اش ندارد. تو توبه کن، بیزار شو از هم‌چون آدمی.

هر که را دیدی ز کوثر خشک‌لب دشمنش می‌دار هم‌چون مرگ و تب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷)

گر چه بابای تو است و مام تو کو حقیقت هست خون‌آشام تو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸)

مام: مادر

می‌گوید هرکه را دیدی از فراوانی خداوند خشک‌لب است، بدان که این من‌ذهنی دارد، عاقل است. تو او را مثل مرگ و تب ببین، از او دور شو. امروز هم درواقع موضوع غزل همین است دیگر. عاقل فراوانی خداوند را ندارد، خسیسی من‌ذهنی را دارد. می‌گوید حتی پدر و مادرت باشد، که درواقع خون‌آشام تو هستند.



یک بیتی هم هست که این‌جا نیست البته، می‌گوید که:

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو او محمدخوست با او گیر خو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵)

می‌گوید که هر که را دیدی که از فراوانی زندگی رویش سرخ است، واقعاً این فراوانی زندگی در رویش، در محیط زندگی‌اش پراکنده هست، فراوانی‌اندیش است و فراوانی را در درون و بیرونش به‌وجود آورده، او خوی محمدی دارد و با او خو بگیر، با او دوست بشو.

عقل تا جوید شتر از بهر حج رفته باشد عشق بر کوه صفا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲)

کوه صفا: صخره‌ای بلند در مکه

پس عاقل تا شتر پیدا کند برود به حج، عاشق رفته تا کوه صفا. کوه صفا یعنی انباشتگی و کوه هشیاری خالص. یعنی شما مرتب همانندگی‌ها را شناسایی می‌کنی و خودت را به عنوان خدائیت و هشیاری حضور از آن آزاد می‌کنی.

البته کوه صفا یک همین‌طور که نوشته صخره‌ای بلند در مکه. مروه و صفا می‌دانید که بین آن هروله می‌روند و در حال دوان‌دوان، آن را دارد تمثیل می‌زند.

می‌گوید که حالا عاقل می‌خواهد شتر پیدا کند، شتر در این‌جا محمِل است. یعنی فکری پیدا کند، یک سبب‌سازی پیدا کند، یک کتابی بخواند تا برود به خانه خدا برسد. خانه خدا هم می‌دانید درون ماست، درون ما خانه خداست.

که گفت درون خودتان را که خانه من است از این کثافت‌ها خالی کنید. گفت، دستور داد که شما، به خلیل، این‌جا را پاک کنید. به انسان دستور داده خداوند این مرکز تو، دل تو خانه من است، این‌جا را باید تمیز نگه دارید خلاصه.

عاقل می‌خواهد فکر بکند، یک فکر خوبی پیدا بکند، به‌عنوان شتر سوار بشود برود به خانه خدا برسد. اما عاشق با فضاگشایی تا او شتر پیدا کند این به صفا رسیده، یعنی دارد سرعت تبدیل را نشان می‌دهد. شما فضا را باز



می‌کنید، زندگی شما را تبدیل کند یا می‌خواهید در ذهن فکر کنید و با بهترین فکرها، بهترین کتابها، بهترین باورها، بهترین الگوها، آنها را دنبال کنید و به خانه خدا برسید؟

بالاخره شتر هم که پیدا کنید، بهترین فکر را پیدا کنید، آخرسر به این نتیجه خواهید رسید که برسید به مولانا، مولانا بگوید که از اول می‌توانستی در اطراف اتفاق این لحظه که ذهنت نشان می‌دهد، فضا باز کنی و زندگی یا خداوند شما را تبدیل کند. درست است؟

پس بنابراین این که عاقل است [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، دنبال بهترین شتر می‌گردد که برود به آن‌جا برگردد، اما عاشق از طریق فضاگشایی و مرکز عدم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] فوراً می‌تواند تبدیل بشود و کوه صفا را در دلش به‌وجود بیاورد و صفا می‌بینید در این‌جا به‌معنی نابی و خلوص است.

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه مانده‌یی بر جای، چل سال ای سفیه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

می‌روی هر روز تا شب هرّوله
خویش می‌بینی در اول مرحله

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)

حرّ: گرما، حرارت

تیه: بیابان شن‌زار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

سفیه: نادان، بی‌خرد

هرّوله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

پس بنابراین ما در ذهن مثل قوم موسی در گرمای بیابان، در گرمای این دردها در جای خودمان مانده‌ایم؛ یعنی هی فکر می‌کنیم چجوری به خانه خدا برسیم، هیچ حرکتی نمی‌کنیم. چهل سال، چهل سال است این کار را کرده‌ایم. هر روز «هرّوله»، در حال دو راه می‌رویم از صبح تا شب، اما می‌بینیم که هیچ تکان نخوردیم، مثل قوم موسی روز می‌رفتند، آخر شب می‌دیدند همان‌جا هستند، یعنی چه؟ در ذهن هستند.

ما درواقع شتر پیدا می‌کنیم، فکر می‌کنیم در ذهن، از یک وضعیتی می‌رویم به یک وضعیت دیگر؛ درحالتی که در اطراف این وضعیت، با رها کردن شتر فکر می‌توانیم فضا باز کنیم و تبدیل بشویم، تبدیل بشویم.

«هرّوله» یعنی تندتند فکر کردن، کما این‌که «هرّوله» در آن مناسک حج وجود دارد. حالا، شاید آن هرّوله هم همین است که شما به کوه صفا با فضاگشایی می‌رسید. بله؟ نمادگونه مولانا این معنی را می‌گیرد.



بام تا شام در مشقت راه شب همان جا که بامداد پگاه

(دهخدا)

این هم از دهخدا است که انسان‌هایی که صبح تا شب در مشقت راه هستند، ولی شب را همان جا هستند که بامداد بودند، هیچ تکان نخوردند. شما چه؟ شما هیچ تغییر می‌کنید؟ این همه زحمت می‌کشید، تغییر می‌کنید؟ اگر تغییر نمی‌کنید، شاید عقل درستی به‌کار نمی‌برید، عقل زندگی را به‌کار نمی‌برید و این بیت:

سَعِیْکُم شَتَّى، تناقض اندرید

روز می‌دوزید، شب برمی‌درید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶)

«تلاش‌های شما پراکنده و گونه‌گون است، و شما در دام تناقض گرفتار آمده‌اید. چنانکه مثلاً روز می‌دوزید و شب همان را پاره می‌کنید.»

و تلاش‌های شما پراکنده و گونه‌گون است، در ذهن این‌طوری است و شما در دام تناقض گرفتار آمده‌اید چنانکه مثلاً روز می‌دوزید و شب می‌درید. ما اگر هم توجه کنید فضاگشایی کنیم و یک چیز خوبی را بدوزیم، نباید برویم به جهل و تاریکی شب این را بدریم. باید مرتب فضا را باز کنیم و این کوه صفا را به‌وجود بیاوریم.

نمی‌شود ما، می‌گوید: «چراغست این دل بیدار به زیر دامنش می‌دار». امروز صحبت سر این است که عاشق باید خودش را از شر عاقلان محفوظ نگه دارد، اگر عاشق واقعی است. و کسانی که هی می‌دوزند و می‌درند، چون تناقض دارند. یک مقدار با من‌ذهنی‌شان، بیشتر با من‌ذهنی‌شان، بعضی موقع‌ها هم فضا را باز می‌کنند. آن چیزی که با فضاگشایی می‌دوزند، شب می‌درند. شما این‌طوری هستید؟ اگر این‌طوری هستید که از جنس عاقلان هستید. این هم آیه قرآن است:

﴿إِنَّ سَعِیْکُمْ لَشَتَّى﴾

«که: همانا کوشش‌های شما پراکنده و گونه‌گون است.»

(قرآن کریم، سوره لیل (۹۲)، آیه ۴)

یعنی، در ذهن هم همین‌طور، در ذهنش ما، در ذهن بلد نیست تناقض‌ها را تشخیص بدهد. بیشتر کارهای ما ضد هم است. یک کاری می‌کنیم با ذهن، یک کار دیگر می‌کنیم که آن را خنثی می‌کنیم، ولی بیت این معنی را



بیشتر می‌دهد که شما اگر فضاگشایی کنید، سازندگی می‌کنید، ولی این سازندگی را با جهل من‌ذهنی نباید از بین ببرید و همین‌طور این بیت:

**جهد فرعونی، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰)

تفتیق: شکافتن

جهد من‌ذهنی همیشه بی‌توفیق است. نمی‌شود من‌ذهنی موفق بشود، هرچه که می‌دوزد، زندگی آن را می‌درد. تفتیق یعنی شکافتن.

**جهد فرعونی، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰)

تفتیق: شکافتن

شما به خودتان نگاه کنید. ببینید اگر با عقل کار می‌کنید، بی‌توفیق است. سعی می‌کنیم با من‌ذهنی، پس از مدتی می‌بینیم خراب شد، بی‌توفیق است. چرا بی‌توفیق است؟ برای این‌که ما فضا را باز کنیم، با خرد زندگی فکر و عمل کنیم. «جهد فرعونی»، جهد من‌ذهنی به جایی نمی‌رسد.

**ننگ آید عشق را از نورِ عقل
بد بُود پیری در ایامِ صبا**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲)

صبا: کودکی

می‌گوید که عشق از نور عقل من‌ذهنی ننگ دارد. عاشق فضا را باز می‌کند. عقلی که تمام کائنات را اداره می‌کند، می‌آید. این خرد کل، این عشق، این جور سازندگی از نور عقل من‌ذهنی ننگ دارد. پس بنابراین عاشق خوشش نمی‌آید از عقل من‌های ذهنی؛ شما هم نباید بیاید. ما ذاتاً عاشق هستیم. «ننگ آید عشق را»، حالا شما می‌توانید بگویید عاشق را. ننگ آید عاشق را از نورِ عاقل. الان چه می‌گفتیم؟ الان می‌گفتیم که

**جهد فرعونی، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود**



(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰)

تَفَتِیق: شکافتن

مولانا می‌داند فرعونان، من‌های ذهنی، عقل عاقلان به جایی نمی‌رسد، فقط خراب‌کاری است. الآن دیگر آدم‌هایی مثل ما هم می‌دانیم که عقل من‌ذهنی کار نمی‌کند. شما یک ذره تاریخ را بخوانید، خواهید دید که عقل من‌ذهنی، عقل فرعون‌ها کار نکرده. هم‌هاش جنگ بوده، الآن هم جنگ است، الآن هم تهدید است، الآن هم بَلَبِشو است. نمی‌توانند اداره کنند این جهان را، برای این‌که جهدِ فرعون‌ها است، بی‌توفیق است. هرچه ما جمعاً و فرداً می‌دوزیم، شکافته می‌شود، چرا؟ برای این‌که عشق و خرد کل از این نور عقل من‌ذهنی کوچک ننگش می‌آید. اصلاً در این جهان حالا که ما می‌توانیم به عقل کل دست پیدا کنیم، این زشت نیست که ما از عقل من‌ذهنی استفاده می‌کنیم؟ ما نباید خجالت بکشیم از این کار که عقلمان نرسیده، شعورمان نرسیده که از عقل خدا استفاده کنیم، از عقل زندگی استفاده کنیم؟ با فضاگشایی و بی‌کار کردن عقل من‌ذهنی هم فرداً، هم جمعاً در دسترس ما بوده.

ننگ آید عشق را از نورِ عقل

بد بُودِ پیری در ایّامِ صِبا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲)

صِبا: کودکی

«ایّامِ صِبا» یعنی ایام کودکی. می‌گوید که این من‌ذهنی و عقل من‌ذهنی کودک را پیر می‌کند، پیری در ایام جوانی، ولی ایام جوانی و کودکی شما می‌دانید عشق و نور خدا یا خدا پیر نمی‌شود و ما از آن جنس هستیم. چطور ما حتی در جوانی احساس پیری می‌کنیم؟

آیا ما می‌توانستیم در هفت، هشت‌سالگی به حضور برسیم، همیشه جوان بمانیم، حتی موقع مردن جوان باشیم؟ برای این‌که به خدا زنده‌ایم، خدا که پیر نمی‌شود. انسان می‌تواند همیشه مثل کودک شاداب باشد، برای همین می‌گوید: «ایّامِ صِبا»، ولی انسان فوراً پیر می‌شود. حتی کودک هم در ده، دوازده‌سالگی وقتی من‌ذهنی دارد و من‌ذهنی مسلط می‌شود، پیر می‌شود. یک جوان بیست‌ساله که با باورهایش هم‌هویت است، پیر است دیگر، پژمرده است. مگر نمی‌بینید؟ یک جوان که منبع شادابی است، جوانی است، قدرت است، همه‌چیزش در حال رشد است، بیست‌سالگی پژمرده. هزار جور درد دارد، پیر شده، هم جسماً، هم عقلاً، هم روحاً.

پس انسان همیشه باید کودک باشد، شاداب باشد. چرا؟ هفت، هشت‌سالگی باید به بی‌نهایت خدا زنده باشد، خدا هم هیچ موقع پیر نمی‌شود، جوان است، همیشه می‌تواند شاداب باشد، اگر ما عاشق باشیم و از نور عقل من‌ذهنی بدمان بیاید، ننگمان بیاید.



می‌بینید چه دارد می‌گوید. می‌گوید که برای انسان نور عقل من‌ذهنی ننگ است، درحالتی که دسترسی دارد به عشق و به خرد کل؛ یعنی این‌جوری که ما داریم جهان را اداره می‌کنیم یا خودمان را اداره می‌کنیم، ننگ ماست، توهین به شعور ماست، توهین به فهم ماست، توهین به دانش ماست، توهین به انسانیت ماست، توهین به قدرت ماست، عمل ماست، توهین به خرد ماست. توهین به ماست به‌عنوان انسان که ما یک عقل بزرگ را گذاشتیم کنار، یک عقل کوچولو را گرفتیم، فقط می‌خواهیم جمع کنیم، چیزها را انباشته کنیم. ما نمی‌توانیم بفهمیم چیزها به ما زندگی نمی‌دهند. نمی‌توانیم دیگر، اگر می‌فهمیدیم که این‌طوری نمی‌شد که.

ما نمی‌توانیم بفهمیم که حرص نباید داشته باشیم، حرص به چیزها نباید داشته باشیم، نمی‌توانیم. اگر فرداً هم می‌توانیم، جمعاً نمی‌توانیم. درنتیجه نور عقل را می‌گیریم، عقل من‌ذهنی را و جهان را ویران داریم می‌کنیم و خودمان را هم داریم ویران می‌کنیم.

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖



در این بیت بودیم که عشق و خرد زندگی که با هم هستند، از عقل من‌ذهنی ننگ دارند. پس متوجه می‌شویم که در این جهان که ما زندگی می‌کنیم و عقل من‌ذهنی مسلط است، یک عقل بزرگ‌تری وجود دارد که بیش‌تر از این عقل من‌ذهنی است [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و عاشق و خرد زندگی که با عاشق همراه است [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، از فضای گشوده‌شده در مرکز انسان بیرون می‌آید و این عقل و این عشق خیلی بیش‌تر از و مؤثرتر از عقل من‌ذهنی است و عشقی که من‌ذهنی آن را عشق می‌نامد. پس:

ننگ آید عشق را از نور عقل بد بُود پیری در ایام صبا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲)

صبا: کودکی

باید خوب دقت کنیم که ساختارهای حیاتی زندگی ما چرا زود از کار می‌افتد؟ چرا انسان به‌لحاظ مثلاً خانوادگی، تربیت بچه یا سالم نگه داشتن چهار بُعد خودش، تن فیزیکی‌اش، فکرش، هیجانانش این‌قدر ناموفق است؟ «ننگ آید عشق را از نور عقل»، پس یک نور عشق و نور خردی از فضای بازشده مرکز ما برمی‌خیزد که نور عقل من‌ذهنی و عشق من‌ذهنی، اگر عشق بنامیم به‌غلط؛ این در مقایسه با آن کارایی ندارد و ناکارآمدی آن را هم ما در زندگی خودمان، در قصه گذشته بشر دیده‌ایم.

و همین‌طور پُرمردگی انسان‌ها را در سنین پایین ما می‌بینیم. این نشان می‌دهد که من‌ذهنی هرچه زودتر درد ایجاد می‌کند و عقلی که به انسان می‌دهد فقط خراب‌کاری می‌کند. و این‌که در این عالم ما به خرد زندگی، خرد خدا می‌توانیم دست پیدا بکنیم و نمی‌کنیم، این باعث شرمندگی است. با استفاده از آموزش‌های مولانا این کار آسان است. این کار میسر است. خُب:

خانه باز آ عاشقا تو زوترک عمر خود بی‌عاشقی باشد هبا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲)

زوترک: زودتر

هبا: غبار، گرد؛ در اینجا یعنی تباه

هبا به‌معنی غبار، گرد، در این‌جا به‌معنی تباه است. پس هر انسانی بالقوه عاشق است، هر انسانی استعداد دارد فضا را باز کند و به بی‌نهایت خداوند و به ابدیت او زنده بشود. هر انسانی قادر است، درست است که در توهم زمان یعنی گذشته و آینده زندگی می‌کند، بیاید به این لحظه ابدی، از این لحظه ابدی آگاه بشود و جاودانه بشود



و بی‌نهایت فضاگشایی را در خود ایجاد بکند، خانه آن‌جاست. «خانه» آسمانی است که از درون ما باز می‌شود. می‌گوید برگرد به خانه، خانه فضای یکتایی است.

پس می‌فهمیم همه ما بالقوه عاشق هستیم، عاقل نیستیم. این عاقل بودن موقتی بوده، باید به خانه بازگردیم. «خانه بازآ عاشقا تو» هرچه زودتر، زوترک یعنی زودتر.

و مرتب مولانا می‌گوید که برگشتن به خانه، در هشت، نه سالگی است. قصه‌ای که آخر دفتر سوم خواندیم، الان اول دفتر چهارم می‌خوانیم باز هم صحبت هفت، هشت سال می‌کند. در قصه شهری و روستایی که خواندیم به تفصیل، آن‌جا هم صحبت ده سال می‌کند، ده سال در روستا ماندن مجاز است ولی بیش‌تر از ده سال، نه.

و عمر بدون خاصیت‌های عاشق بودن، عاشق بودن یعنی یکی شدن با زندگی، حس یکتایی با خدا، تباه است. پس اگر این‌طوری باشد که اکثریت مردم در ذهنشان زندگی می‌کنند، عمرشان تباه است.

امروز باز هم مولانا توضیح داد در آن داستان جوجه‌تیغی که از درون ما به‌صورت درد بالا می‌آید و مرتب زندگی ما را یا ما را به‌صورت زندگی گاز می‌گیرد و یک‌دفعه ناپدید می‌شود ما نمی‌بینیم.

گفت این عَوان اقتضاکننده به‌سوی چیزهای مادی و درد، تو را تباه کرده. «زین عَوانِ مُقْتَضی» ما تباه شدیم. پس اگر شما به‌صورت عاقل در ذهنتان زندگی می‌کنید، زندگی‌تان تباه است، طبق این نوشته. ادامه ندهید!

این موضوع جدی هست، اگر شما جوان هستید نگویید که مولانا اشتباه کرده، اشتباه می‌کند؛ اگر این‌طوری بگویید یعنی شما سحر شده‌اید، به‌وسیله چه چیزی؟ به‌وسیله عینک همان‌دگی. ابتدا که ما می‌آییم رشد می‌کنیم، این عینک‌ها را به چشمان می‌زنیم، در یک خانواده عشقی، عرض کردم به ما، مادرمان مخصوصاً، بلد نیست توضیح بدهد که این من‌ذهنی موقت است.

می‌بینید که مولانا مرتب می‌گوید که این من‌ذهنی موقت است. این وجود دائمی تو نیست، این عقلش عقل نیست، این دردساز است. چرا هَباست؟ چرا تباه است؟ برای این‌که فوراً درد ایجاد می‌کند و هر لحظه تخریب می‌کند.

پس از ده سالگی طبق این نوشته‌ها، من‌ذهنی شروع می‌کند به تخریب، نمی‌گذارد ما چیزی بسازیم. ما به هزار امید زندگی را شروع می‌کنیم، ولی زندگی‌مان تباه می‌شود. مخصوصاً در زندگی خانوادگی می‌بینیم که به هر رابطه‌ای، مخصوصاً این رابطه، رابطه بین زن و شوهر، دائماً درد ذخیره می‌کند. چرا؟ دوتا من‌ذهنی با هم ازدواج کرده‌اند، دوتا زندگی با هم ازدواج نمی‌کنند. دوتا من‌ذهنی با هم ازدواج می‌کنند، دوتا من‌ذهنی یک بچه به‌وجود می‌آورند، دوتا من‌ذهنی بچه را تربیت می‌کنند به‌صورت من‌ذهنی.



پس این بچه بزرگ می‌شود با من ذهنی، زندگی‌اش تباه خواهد شد. عقلش هم عقل من‌ذهنی خواهد شد و ما این شر را می‌ادامه می‌دهیم. یک جایی باید قطعش کنیم.

خانه باز آ عاشقا تو زوترک عمر خود بی‌عاشقی باشد هبا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲)

زوترک: زودتر

هبا: غبار، گرد؛ در اینجا یعنی تباه

یعنی تباه. پس درست است که ما من‌ذهنی داریم الآن [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، این پیغام را از مولانا می‌شنویم. مخصوصاً اگر جوان هستیم، می‌شنویم که ما باید تبدیل بشویم ولو این‌که جمع در اطراف ما جمع عاقلان است؛ یعنی عقل من‌ذهنی مسلط است. همه دارند می‌دوند برای جمع کردن، همه با عقل من‌ذهنی می‌خواهند خودشان را نشان بدهند، در غم پیدا شدن هستند.

ولی شما با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، خودتان را حفظ می‌کنید [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و می‌دانید که اگر روزی متعهد بشوید به مرکز عدم و یکی شدن با زندگی، عاقلان روی شما اثر بد خواهند گذاشت.

پس مواظب قرین هستید و مواظب این‌که با کسی کار نداشته باشید. دائماً این دوتا مطلب را در مورد خودتان بازبینی می‌کنید که من حواسم به دیگران است و یا قرینم کیست؟ و بارها هم عرض کردم قرین فقط انسان نیست، قرین برنامه تلویزیونی است که تماشا می‌کنید، کتابی است که می‌خوانید، دوستی که دارید با او بیرون می‌روید، صحبت می‌کنید، این‌ها همه قرین هستند. قرین هر چیزی است که با شما برخورد دارد، به اصطلاح کُنشِ متقابل با شما دارد.

عشق آمد این دهانم را گرفت که گذر از شعر و بر شعر آ برآ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲)

شعرا: نام دو ستاره است. شعرای شامی و شعرای یمانی.

شعرا یک ستاره پُر نوری است، مخصوصاً شعرای یمانی. و منظورش همان است و منظور از «شعرا» این ستاره حضور هست. این همین «کوه صفا» هست که صحبتش را کرد.



وقتی شما فضا را باز می‌کنید، یک هشیاری دیگری که از جنس هشیاری ذهنی نیست در شما انباشته می‌شود و این شعر را که در این جا گفته «شعرا»، شما را هدایت می‌کند. این کوکب هدایت است به اصطلاح، از درون شما طلوع می‌کند، از بیرون نمی‌آید. «عشق آمد»، بنابراین عشق آمده به من می‌گوید که این دهان ذهن را خاموش کن، حرف نزن دیگر.

اگر این صحبت‌های امروز و این غزل مولانا که ترکیب غزل شماره ۱۸۲ و ۱۷۲ بود اثر کرد در شما، باید فکرهايتان کُند شده باشد. باید به خودتان بگویید که عقل من ذهنی من از فکر کردن برحسب سبب‌سازی یا برحسب همانندگی‌ها یا باورهای قبلی به وجود می‌آید این عقل.

مولانا این عقل را نکوهش می‌کند می‌گوید این عقل خراب‌کار است، ما باید به یک عقل دیگری دست پیدا کنیم؛ اگر دست پیدا نمی‌کنید، باید صبر کنید. اگر فضاگشایی کنید [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، یعنی حس یکتایی کنید با زندگی، مرکز را عدم کنید، عشق می‌آید و دهان ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را می‌گیرد. شما متوجه می‌شوید که حرف زدن دیگر فایده ندارد، فکر کردن برحسب ذهن فایده ندارد.

اگر روزی به این نتیجه رسیدید که فکرهاي ذهنتان به درد نمی‌خورد، آن پیشرفت حساب می‌شود. فکرهاي من‌ذهنی براساس همانندگی‌ها مثل هذیان‌گویی است، عین بی‌خردی است و نادانی است.

«عشق آمد»، اگر آمد [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، دهان بسته شد. چه می‌گوید عشق؟ که از شعر بگذر، دیگر شعر نگو، جمله نساز برحسب ذهنت، حرف نزن و بگذار این آفتاب هدایت که تو را می‌تواند هدایت کند، از مرکز طلوع کند. این دارد طلوع می‌کند.

صبح نزدیک است، خامُش، کم خروش

من همی‌کوشم پی تو، تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

این دارد طلوع می‌کند. کما این‌که از مرکز خیلی از شما بینندگان دارد طلوع می‌کند، اگر واقعاً فکر ذهنتان را کنار می‌گذارید و فضا را باز می‌کنید، آرامش دارید و خرد زندگی خودش را نشان می‌دهد، شادی بی‌سبب می‌آید، این لحظه را با پذیرش آغاز می‌کنید، آفریننده هستید.

و من خوشحال هستم که شما الآن با آفرینندگی، با گذشتن از فکرهاي پوسیده، الآن می‌توانید فکر جدید خلق کنید. برای این‌که عشق آمده و دهان ذهنتان بسته شده، یک دهان دیگری باز شده و شما گفتار و نوشته‌های



قبلی را جدی نمی‌گیرید، آن چیزهایی که حفظ کردید را جدی نمی‌گیرید. این لحظه فضا را باز می‌کنید و به «صنع» دست می‌زنید. الآن شما به صنع دست می‌زنید، خلاق هستید.

جان نگیرد شمس تبریزی به دست دست بر دل نه، برون رو قالب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲)

دست بر دل نهادن: دست بر سینه نهادن، کنایه از تعظیم و شرط ادب به جا آوردن.

پس می‌گوید که این «شمس تبریزی» که از مرکز شما به صورت آفتاب می‌خواهد بیاید بالا، این به وسیله «دست»، یعنی عمل کردن، فکر کردن برحسب من‌ذهنی جان نمی‌گیرد پس بنابراین دستت را بر دل نه، یعنی فضا را باز کن، با دل کار کن نه با ذهن، نه با عقل.

«دست بر دل نه، برون رو قالب»، یعنی تو یک قالب هستی، ذهن هستی، پوسته هستی. ای انسان، داری با دستت حتی با عملت، توجه کنید عمل برحسب من‌ذهنی ارزشی ندارد، عمل برحسب فضای گشوده‌شده و خرد زندگی ارزش دارد. اتفاقاً عمل برحسب من‌ذهنی وسیله‌ای می‌شود که هدف را فاسد می‌کند. عمل به وسیله من‌ذهنی مخرب است. ما عمل می‌کنیم برحسب من‌ذهنی که جهان را خراب می‌کنیم.

«جان نگیرد شمس تبریزی به دست»، شمس تبریزی، آفتاب زندگی یا خداوند که می‌خواهد طلوع کند، این با فکر و عمل من‌ذهنی جان نخواهد گرفت، بالا نخواهد آمد، حرکت نخواهد کرد؛ بنابراین با دلت کار کن. درحالی‌که تو قالب هستی، قالب هستی یعنی پوسته هستی. یعنی ای انسان، با ذهنت فکر نکن این یک پوسته هست.

«برون رو قالب»، یعنی از ذهن برون رو. ما که به عنوان زندگی داریم قالب را درست می‌کنیم، پوسته را درست می‌کنیم، سطحی فکر می‌کنیم، عقل من‌ذهنی داریم، ما باید از ذهن بیرون ببریم. ولی ما قالب بودنمان را می‌خواهیم حفظ کنیم. «برون رو قالب»، یعنی هنوز قالب هستی، هنوز من‌ذهنی هستی. بیرون برو.

پس معلوم می‌شود ما به عنوان من‌ذهنی یا ذهن [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌توانیم بشنویم. و همیشه گفتیم که در ما دوتا خاصیت دارد کار می‌کند، یکی همین خود حضور است، خود امتداد زندگی است، سکوت‌شنو است، عدم‌بین است، اصل ماست، او گوش می‌کند. من‌ذهنی هم گوش می‌کند، ولی ما عادت کردیم قالب درست کنیم. عادت کردیم حرف بزنیم، جمله بسازیم، با من‌ذهنی‌مان حرف بزنیم.

دارد به ما می‌گوید که اگر تو می‌خواهی به آن خرد، به آن عشق دست پیدا کنی، از اول این‌طوری شروع شد دیگر:



در میان عاشقان عاقل مَبَا خاصه در عشقِ چنین شیرین لقا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲)

مَبَا: مخفّف مَبَاد

ما می‌خواهیم به «شیرین لقا» زنده بشویم. این لحظه و هر لحظه با شادیِ زندگی کار کنیم، با عقلِ زندگی کار کنیم. ما الآن شناختیم که عقل من‌ذهنی، عقل نیست. دیگر با توضیحات امروز کاملاً مشخص شد.

و کسانی که عاقلند، با این عقل کار می‌کنند، دور و بر شما اگر عاشقید، نیایند. و فهمیدیم که عاشقان کسانی هستند که متعهدند به مرکز عدم و لحظه‌به‌لحظه تمام حواسشان به این است که آیا مرکز عدم هست یا نه؟ برحسب همانندگی فکر می‌کنم، دردهایم انگیزه فکر و عمل من است یا یک فضای گشوده‌شده، خرد بزرگ‌تر؟ آیا من خلّاقم یا فکریایی که به تقلید یاد گرفتم، دارم تکرار می‌کنم؟ آیا من شادی دارم غیر از این شادی‌ای که از همانندگی‌ها می‌آید؟ آیا من با تغییر همانندگی‌ها، حالم خوب و بد می‌شود؟ پس عقل من‌ذهنی کار می‌کند. یا نه، بامراد و بی‌مراد برای من یکی است و این شادی بی‌سبب دائماً از درون من می‌آید بالا؟

شمس تبریزی وقتی می‌آید بالا، دارای شادی است، دارای خرد است، دارای نور است، دارای عشق است، دارای همه‌چیز است، دارای خلاقیت است. یعنی خداوند از مرکز شما دارد می‌آید بالا، چه کسی نمی‌گذارد؟ ما. ما نمی‌گذاریم.

گفت «بر قرین خویش مَفْزا در صِفَت». ما به خداوند می‌گوییم طلوع نکن، نیا بالا برای این‌که من خودم می‌خواهم بیایم بالا و هر لحظه خودمان بلند می‌شویم. در بیت قبل گفت این باعث شرمندگی است، ننگ انسان است. «جان نگیرد شمس تبریزی به دست»، با دست و عمل و فکر من‌ذهنی که در قالب، صورت می‌گیرد، شمس تبریزی [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] از مرکز ما طلوع نمی‌کند.

«دست بر دل نه، برون رو قالباً» پس ما این را می‌توانیم درک کنیم که الآن ولو این‌که در ذهن هستیم، قالب هستیم، چون آن هشیاری عدم‌بین هم دارد گوش می‌کند و عرض کردم از توانایی انتخابمان استفاده کنیم.

اجازه بدهید امروز به همین‌جا بسنده کنیم. یک مثنوی آوردم بخوانیم که این مثنوی طول می‌کشد و برنامه امروز سنگین بود، به همین‌جا کافی هست.





ولی می‌دانید که این برنامه، برنامه ۹۴۵ آخرین برنامه سال میلادی ۲۰۲۲ است و در این سال میلادی به غیر از دو هفته که من در خدمتتان نبودم، بقیه هفته‌ها هر هفته یک برنامه، خدمت شما ارائه شده. از این لحاظ من بسیار شکرگزارم و در آخر سال میلادی یادآوری کنم که ما بسیار بسیار باید شکرگزار باشیم که این دانش مولانا بخش شده. حداقل بین فارسی‌زبانان بخش شده. از این بابت من بسیار راضی و سپاس‌گزارم، شکرگزارم. اصلاً نمی‌دانم چجوری شکر کنم.

و اثرات برنامه همین‌طور که پیش‌بینی می‌شد در جهت سازندگی، بسیار بسیار وسیع و عمیق بوده. تعدادی از مردم که متعهد شدند به برنامه و آموزش مولانا، توانستند واقعاً به عشق و خرد زندگی دست پیدا کنند. توانستند خودشان را تغییر بدهند، تبدیل بشوند، زندگی‌شان را عوض کنند و نه تنها درونشان را عوض کردند، بیرونشان را هم عوض کردند. انعکاس این عشق در بیرون و این خرد در بیرون، بسیار سازنده بوده.

خیلی از خانواده‌ها که دل دادند و متعهد شدند به این آموزش، کوشش کردند، وقت گذاشتند، محیط خانواده را عشقی کردند، الآن می‌توانند فرزندان عشقی بزرگ کنند.

رابطه زن و شوهر با هم براساس عشق شد. دیگر هم‌دیگر را به صورت زندگی می‌بینند. آن بالا آمدن‌ها که من کنترل می‌کنم و باید حرف من باشد، آن ضعیف شد یا از بین رفت. توقع از بین رفت. کنترل از بین رفت. چیدن پارک ذهنی، هرچیزی باید در جایش باشد، همسر من باید این کار را بکند، آن کار را نکند، به من برمی‌خورد، این‌ها همه از بین رفت برای کسانی که گوش کردند. و اگر متعهدانه گوش کردند، نمی‌شود که عوض نشده باشند.

خب یک عده‌ای هم با عقلشان گوش کردند البته. ممکن است آن‌ها تغییری نکرده باشند. آن‌ها متعهدانه گوش نکردند، آن‌ها قانون جبران را انجام ندادند. بعضی موقع‌ها توجه کردند، بعضی موقع‌ها نکردند. به مولانا با نظم من ذهنی‌شان، عقل من ذهنی‌شان گوش کردند. نخواستند این نظم را، این عقل را بگذارند کنار که امروز درباره‌اش صحبت می‌کنیم.

این بیتی که روی صفحه هست قرار بود مقدمه مثنوی باشد که باید بخوانم:

**آن که در تون زاد و، پاکی را ندید
بوی مُشک آرد بر او رنجی پدید**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶)

هرکسی که در من ذهنی زاده بشود و در آن‌جا بزرگ بشود، با درد بزرگ بشود، با همانیدگی بزرگ بشود، در این صورت بوی عشق، بوی خرد، عذابش می‌دهد.



کسی که عادت کرده به ایجاد درد کردن، کسی که عادت کرده به کنترل، کسی که عادت کرده به دیدِ پندار کمال که من بیش‌تر از شما می‌دانم، باید به حرف من گوش بدهید، اگر این‌طوری نباشد به من برمی‌خورد، این آدم هم در زمینهٔ خانواده هم در جامعه، مخرب است. تخریب می‌کند خودش نمی‌داند، بر کنارِ بام است.

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام پستِ بنشین یا فرود آ، وَالسَّلام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

هر زمانی که شدی تو کامران آن دَمِ خوش را کنارِ بام دان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

الآن شما می‌دانید «کنارِ بام» کجاست، وقتی که می‌خواهید کنترل کنید، وقتی که می‌گویید تماماً حق با من است، وقتی که می‌گویید غصه‌های من را دیگران به‌وجود می‌آورند، وقتی که می‌خواهید دیگران را عوض کنید، وقتی که می‌گویید من می‌دانم تو نمی‌دانی، وقتی که مشورت نمی‌کنیم، کنارِ بام است. هر موقعی که برحسب من‌ذهنی موفق می‌شویم و به موفقیت‌مان براساس یک همانندگی می‌نازیم، پز می‌دهیم کنارِ بام است. و:

هر زمانی که شدی تو کامران آن دَمِ خوش را کنارِ بام دان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

شما می‌دانید که کامیابی برحسب من‌ذهنی واقعاً دَمِ خوشِ واقعی نیست، عقل من‌ذهنی آن‌طوری نشان می‌دهد. دیگر شما فهمیده‌اید که براساس همانندگی‌ها بلند شدن و پز دادن و جلب توجه و جلب تأیید، این‌ها مخرب است، این‌ها غذای من‌ذهنی است.

خیلی از شما از جهان دیگر چیزی نمی‌خواهید. غذا را از آن‌ور می‌گیرید، می‌دانید که

قُوْتِ اصْلِیِّ بشر، نورِ خداست قُوْتِ حیوانی مر او را ناسزااست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳)

غذای این دنیا که من‌ذهنی طلب می‌کند، این قابل هضم به‌وسیلهٔ شما نیست، شما را مریض می‌کند، ناسزااست، پس نمی‌خورید دیگر.



و خوشبختانه شکر خدا، پرهیز در ما دارد بیشتر می‌شود. توانایی پرهیز داریم پیدا می‌کنیم و می‌فهمیم پرهیز چیست، و به نفع ماست که پرهیز کنیم. گرچه گفت‌وگو زیاد نمی‌کنیم، ولی مرتب در نوشته‌ها تأکید بر پرهیز هست، داریم یاد می‌گیریم پرهیز را.

داریم شکر را یاد می‌گیریم. خیلی از شما هم در نوشته‌هایتان مشخص است که شکرگزار هستید، طلبکار نیستید. خیلی از شما معنای خداوند را فهمیده‌اید که خداوند یک جسم نیست که شما از او طلبکار باشید. نمی‌گویید خدا نیست اگر بود این‌طوری نمی‌شد.

شما می‌دانید که کوتاهی خود ماست، شعور ما نمی‌رسد که به خرد او دست پیدا کنیم. و برای این‌که او به ما کمک کند باید آینه می‌شدیم که او ما را در سینه بی‌همانیدگی، خودش را می‌دید و ما را یاد می‌کرد.

شما می‌دانید که در سحر من‌ذهنی هستید، مقاومت را شناخته‌اید، می‌دانید مقاومت یعنی چه، مقاومت نمی‌کنید. بنابراین آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد در این لحظه بیکار کرده‌اید، فضا باز می‌کنید. از چیزی که ذهن نشان می‌دهد چیزی نمی‌خواهید، انتظار زندگی ندارید، این مطلب دارد جا می‌افتد در شما، در درون شما، تبریک می‌گوییم.

پس شکر را شناخته‌ایم، صبر را شناخته‌ایم. خیلی از شما واقعاً خردمند شدید، صبر می‌کنید، واکنش نشان نمی‌دهید. من‌ذهنی به شما حمله می‌کند، یک چالشی در خانواده پیش می‌آید، مرتب به تکرار من می‌بینم که خیلی از شما خردمند شدید واکنش نشان نمی‌دهید و فضا را باز می‌کنید می‌خواهید مسئله خانوادگی‌تان را حل کنید و می‌کنید، و می‌کنید. واکنش نشان نمی‌دهید، خانواده را به هم نمی‌ریزید، بچه‌ها را زیر پا له نمی‌کنید، دشمنی نمی‌کنید.

این‌ها پیشرفت‌های شماست و برای این پیشرفت‌ها شکر می‌کنیم و صبر و شکر مشخص شده و من‌ذهنی پت‌اش آمده روی آب، ما می‌دانیم که مقاومت می‌کند، قضاوت می‌کند.

ما شناخته‌ایم که چیزهای این جهانی آفل هستند، هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد آفل است، نباید در مرکز ما باشد، این را شناخته‌ایم.

وقتی می‌آید متوجه می‌شویم که ما داریم به وسیله این چیز مادی یا این فکر، داریم سحر می‌شویم. عینک به چشمان آمد یک‌جور دیگر می‌بینیم، فوراً این عینک را درمی‌آوریم. عمل واهمانش را یاد گرفته‌اید انجام بدهید. یک چیزی که می‌آید به مرک‌تان فوراً این عینک را درمی‌آورید می‌اندازید دور خلاص می‌شوید.



از طرفی عاقلان را شناخته‌اید واقعاً. امروز هم مولانا تأکید کرد که عاشقان باید از عاقلان پرهیز کنند. از این ایده مخرب من ذهنی گذشته‌اید که ما باید به همه کمک کنیم.

ما باید اول به خودمان کمک کنیم. باید شایسته کمک به دیگران باشیم. ما خودمان که تخریب می‌کنیم، اگر دخالت در زندگی دیگران بکنیم زندگی آن‌ها را خراب می‌کنیم.

پرهیز می‌کنیم از نصیحت کردن، من الآن خیلی می‌بینم. من که مدت‌هاست که دیگر نصیحت نمی‌کنم، خودم. من می‌بینم شما هم نصیحت نمی‌کنید. شما می‌گویید برو خلاقیت خودت را به کار بینداز، از عقل خودت استفاده کن. ما یاد گرفتیم از عقل خودمان استفاده کنیم، تقلید نکنیم. شما می‌دانید تقلید شایسته انسان نیست. هیچ انسانی نباید به انسان دیگر نگاه کند ببیند او چجوری عمل می‌کند، مخصوصاً در امور معنوی، او هم این‌طوری عمل کند. و همه این‌ها را ما یاد گرفته‌ایم و به عمل درآورده‌ایم. به نظر من این کار شکر زیادی را می‌طلبد.

مبادا ما در تله من ذهنی بیفتیم و طلبکار باشیم و حرف‌های نسنجیده و نفهمیده من ذهنی که همین‌طور کیلویی حرف می‌زنند اگر خدا بود این‌طوری نمی‌شد!

نه، شما متوجه شدید که ۹۹/۹۹ درصد شما همین خداست، خودش را نفوذ داده در شما، ولی شما یک من ذهنی سطحی بین درست کردید، این را دیگر می‌بینید.

شما دیگر خدای تقلبی نساختید که به او عبادت کنید. الآن به صورت فضای گشوده شده، به صورت شمس تبریزی به خدای اصلی عبادت می‌کنید. قبله را پیدا کردید و سپاسگزار هستید از این که شما می‌توانید فضاگشایی کنید دوباره به زندگی وصل بشوید و وصل شدید و زندگی‌تان را درست کردید.

همین‌طور اجازه بدهید من سپاسگزاری کنم در آخر سال از تمام کسانی که واقعاً به صورت مادی و معنوی، هردو، در این کار بنده را یاری کردند. این برنامه به صورتی که اجرا می‌شود فقط به وسیله من درست نمی‌شود، من فقط اجرایش می‌کنم.

خیلی از عاشقان، باید اسمشان را عاشقان واقعاً بگذاریم، در این راه کمک می‌کنند. و ما فهمیده‌ایم که «تا دست به اتفاق بر هم زنیم» ما نمی‌توانیم با من ذهنی مبارزه کنیم، از عهده‌اش نمی‌توانیم بر بیاییم، همه باید در این کار مشارکت کنند و می‌کنند.

آن‌هایی که دل می‌دهند و احترام می‌گذارند به دانش مولانا، یا دل می‌دهند متعهد می‌شوند و خودشان برای خودشان ارزش دارند.



من ذهنی واقعاً ما را بی‌ارزش می‌کند، می‌گوید تو ارزشی نداری و در ذهن همیشه این دوتا فن را اجرا می‌کند: یا به صورت پندار کمال ما را می‌برد بالا بالا بالا، در کنار بام، بام خیلی بلند، از آن‌جا می‌افتیم تمام استخوان‌هایمان خرد می‌شود، در هر سطحی این صورت می‌گیرد.

شما در سطوح خیلی بالا که مقامات عالی سیاسی دارند می‌بینید که آدم‌ها از آن بالا می‌افتند استخوان‌هایش می‌شکند تا سطوح پایین آدم معمولی که در زندگی معمولی هی مرتب او هم از بام می‌افتد. یا می‌برد بالا یا ناامید می‌کند می‌گوید هیچ چیزی نیستی.

این دوتا قطب غلط است. نه ما باید برویم بالا بالا، نه ناامید بشویم بلکه فضا را باز کنیم وضعیت اصلی‌مان را ببینیم که ما از جنس خداوند هستیم فقط یک تعداد همانندگی داریم و درد و دید برحسب آن‌ها ما را گیج کرده، ما را سحر کرده، ما بد می‌بینیم، ما درست نمی‌بینیم. و این دید به ما یک عقلی داده که به درد نمی‌خورد، همیشه تخریب می‌کند.

شناسایی این آسان بوده به وسیله آن‌هایی که متعهد شدند و دل دادند صورت گرفته و این‌ها شب و روز برای شما زحمت می‌کشند.

تشکر می‌کنم از کسانی که در این برنامه به‌طور عملی به من کمک می‌کنند، حالا چندتا از ایشان را اسم می‌برم. آقای نیما، خانم پریرسا، خانم لادن از کانادا، و خیلی‌های دیگر که در این کار کمک می‌کنند اسم نمی‌برم. از بچه‌های استرالیا تشکر می‌کنم. آن‌هایی که در اروپا هستند به ما کمک می‌کنند تشکر می‌کنم.

از تمام کسانی که در ایران هستند، از آقای زارع‌پور و گروه‌شان، از گروه خلاصه‌سازی تشکر می‌کنم. و از خانم سمانه برای گویش، این شعرها را می‌خوانند واقعاً تشکر می‌کنم. از خانم آناهیتا واقعاً سپاسگزارم.

از تمام کسانی که عکس‌نوشته درست می‌کنند، این روزها شعر مولانا را می‌نویسند توضیحش را به زبان ساده، دوباره یک عکس دیگر، این‌ها را پشت‌سر می‌چینند یکی می‌خواند با صدای زیبایشان و یک ویدئوهایی به اندازه هفت هشت دقیقه درست می‌کنند بسیار بسیار مفید، بسیار بسیار مفید، بسیار سپاسگزارم.

این‌ها عاشقان هستند، سربازان عشق هستند، شب و روز کار می‌کنند. یک عده‌ای واقعاً شب و روز کار می‌کنند.

البته من هم شب و روز کار می‌کنم ناگفته نماند، خودم هم بگویم به‌غیر از ساعتی که ورزش می‌کنم یا می‌خوابم، بیشتر از پنج ساعت نمی‌خوابم، بقیه‌اش را کار می‌کنم. دیگر کار دیگری ندارم. دنبال بیزینس (Business) و پول و این چیزها که تمام شده، ولی بسیار هم سپاسگزارم که خداوند کمک کرده تا ۹۴۵ این برنامه‌ها را رساندیم.



امیدوارم باز هم فرصت بدهد، لطف کند، کمک کند تا هزار برسائیم، در خدمت شما این برنامه‌ها را من اجرا کنم.

عرض کردم، از گروهی که این پیام‌های معنوی را می‌سازند و از تمام کسانی که پیام‌های معنوی می‌فرستند سپاسگزاری می‌کنم. تشکر می‌کنم از کسانی که این‌ها را به اصطلاح درست می‌کنند، نیم ساعت به نیم ساعت، هم شخص پیغامش را می‌خواند هم نوشته می‌شود.

این‌ها تعدادشان از هزار گذشته الآن تقریباً به هزار و صد رسیده این‌ها یک گنجینه است واقعاً، که شما درست کردید سپاسگزارم. کسانی که زحمت می‌کشند پیغام می‌نویسند، می‌خوانند.

و عذر می‌خواهم از کسانی که یک موقعی این پیام‌ها را نمی‌بینیم، دیر دیر می‌بینیم، چون ما پرسنل آن‌طوری نداریم، پرسنل ما همین عاشقان هستند که لطف می‌کنند وقتشان را در این کار می‌گذارند.

می‌بینید که به هر صورتی که تکنولوژی اجازه می‌دهد ما این دانش مولانا را به حضور شما ارائه می‌کنیم. این یک قدرشناسی هم می‌خواهد از طرف شما که شما از آن استفاده کنید.

حالا که مشخص شده این دانش کار می‌کند شما استفاده کنید. امروز صحبت زوترک را می‌کرد مولانا، بله می‌گفت که «خانه باز آ عاشقا تو زوترک» تا ان شاء الله شما اگر فعلاً در ذهن هستید هرچه زودتر از جایی که وطنمان نیست، یعنی ذهن، برویم به وطن اصلی‌مان که فضای یکتایی‌ست، هرچه زودتر.

و این دانش به شما کمک خواهد کرد، حالا فقط من نیستم، هزاران نفر دارند کوشش می‌کنند که به شما کمک کنند، و کمک‌هایشان هم از طریق اینترنت در اختیار شماست.

تمام پیام‌ها مجاناً از طریق وبسایت parvizshahbazi.com یا از طریق تلگرام یا از طریق واتس‌آپ یا از طریق فیس‌بوک یا یوتیوب، یک مقداری از طریق اینستاگرام در اختیار شما هست، ولی بهترین منبع شاید وبسایت parvizshahbazi.com باشد.

پس بنابراین شکرگزار هستیم، من خواهش می‌کنم شما این زحمات عاشقان را نادیده نگیرید قدردانی کنید.

این یک پدیده بسیار مهمی بود که در این قرن اتفاق افتاد. تا به حال در تاریخ ایران هم چون چیزی نبوده که دانش یک بزرگی مثل مولانا که یکی از بزرگ‌ترین به اصطلاح بزرگان ماست، این‌طوری همه جانبه پخش بشود و جای بسیار شکر دارد که به زبان بچه‌ها افتاده. امروزه بچه‌های سه‌ساله، چهارساله، شعر مثنوی می‌خوانند.



و با تشکر از آقای نیما که این ویدئو درست کردن را یاد داد حتی به بچه‌ها. امروزه می‌بینید که خانم یکتا از اصفهان مثل من یک پنجره دارد این‌جا می‌نشیند برنامه اجرا می‌کند، حالا ممکن است سه دقیقه، چهار دقیقه باشد، خواهرشان هم همین‌طور.

این خانواده‌ها بچه‌هایشان را دارند عادت می‌دهند به مولانا و ما متوجه هستیم که بچه‌ها چقدر نزدیک هستند به این انرژی و درک می‌کنند. شما پیغام‌هایی از حالا کودکان و نوجوانان عشق می‌شنوید که این پیغام‌ها بکر است، این یک‌جوری به وسیله این‌ها بیان می‌شود من خودم متعجب می‌شوم که چجوری این زندگی به وسیله این بچه‌ها پیغام را می‌دهد و این پیغام درست درک شده، و حتی کامل‌تر از شاید بعضی موقع‌ها از ما، از این بچه‌ها، نوجوانان دارد ابراز می‌شود. جای شکر دارد، جای شکر زیاد دارد.

پس بنابراین می‌بینید از بچه‌های سه‌ساله گرفته همین‌طور بیا آدم‌های هشتادوپنج‌ساله هم داریم در این طیف، همه طیف عاشقان هستند، می‌خواهند عقل را کنار بگذارند به وسیله خرد زندگی و عشق زندگی حرکت کنند، فکر کنند.

تشکر می‌کنم از آقای شهرام شریف‌زاده و آقای کاغذچی در ایران، داود کاغذچی که در ایران به ما کمک می‌کنند و اداره خیلی از امور را که در آن‌جا باید صورت می‌گرفت و به مردم کمک می‌کرد به عهده گرفته‌اند، بسیار بسیار سپاسگزارم.

تشکر می‌کنم از تمام کسانی که قانون جبران را به صورت مادی رعایت می‌کنند و موجبات ادامه برنامه را به وجود می‌آورند واقعاً و پیشنهاد می‌کنم اگر بین شما که این پیغام را می‌شنود کسی هست که هنوز عضو نیست و قانون جبران مالی را رعایت نمی‌کند، حتماً عضو بشود و قانون جبران مادی را رعایت کند و اگر نکند جزو عاقلان خواهد بود، جزو زیرکان خواهد بود که کار نخواهد کرد.

شما سربازان عشق را الآن می‌بینید که بیست و چهار ساعته برایتان کار می‌کنند. این برنامه‌هایی که بنده و همکارانم اجرا کردند برای شما بسیار بسیار مؤثرند. شما به این برنامه‌ها گوش بدهید.

یک مطلب دیگری که باید عرض کنم، شما فکر نکنید که فقط برنامه‌هایی که من اجرا می‌کنم مؤثر است، کارآیی دارد. برنامه‌هایی که به وسیله همکاران ما، همکلاسان ما، من کلاس دارم آن‌جا پنجاه شصت نفر هستند خیلی از بچه‌های آن‌جا دارند برنامه اجرا می‌کنند، ویدئو می‌سازند. این ویدیوها بسیار مؤثرند.



و ما می‌دانیم که «بهر اظهارست این خلق جهان»، همین‌که یک نفر آماده می‌شود زندگی از زیر می‌خواهد خودش را از مرکزش بیان کند و دارد می‌کند. ما این را باید باور کنیم. ما خیلی نزدیک هستیم الآن به این‌که زندگی در هرکدام از ما یک آتشفشان معنا برپا بکند و الآن می‌کند.

پس خواهش می‌کنم به پیغام‌های معنوی نیم‌ساعته توجه کنید. به پیغام‌های بچه‌ها توجه کنید. هیچ‌کدام از ما نگوییم که این بچه‌ها نمی‌فهمند، چه می‌فهمند؟! نه.

و خوشبختانه همانیدگی با علم و دانش دبیرستانی یا دانشگاهی که می‌توانست جلوی این کار را بگیرد، کسی که با علمش همانیده هست مولانا اسمش را گذاشته «جهل مرکب»، نه که علم بد باشد، علم نباید در مرکز ما بیاید و همانیده بشویم بگوییم که این چیزهایی که من از فیزیک، نمی‌دانم از ریاضیات، این چیزها می‌دانم، این‌ها می‌تواند در مقابل «صنع» دربیاید.

صنع، آفریدگاری، این لحظه می‌آفریند. یعنی خداوند این لحظه از مرکز ما می‌خواهد چیز جدید بیافریند، فکر جدید بیافریند. انسان برای این کار است.

به‌زودی اگر ما دست به دست هم بدهیم، حداقل بین ایرانیان یا فارسی‌زبانان این صنع، آفریدگاری خداوند، جا خواهد افتاد. یعنی مردم فکرهای پوسیده را می‌اندازند دور دیگر، دیگر قبول نمی‌کنند. و این سونامی خلاقیت و صنع که مرتب مولانا از آن صحبت می‌کند:

عاشقِ صنعِ خدا با فر بود عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

کسی که عاشق فکرهای قبلی است، همانیده با آن‌هاست کافر است، عاشق صنع خدا فر ایزدی دارد و ما آمدیم فر ایزدی را به نمایش بگذاریم، برای این خلق شدیم.

ما آمدیم به بی‌نهایت و ابدیت خداوند هرچه زودتر زنده بشویم. «خانه باز آ عاشقا تو زوترک»، عاشقا تو از جنس بی‌نهایت او هستی زودتر از محدودیت ذهن بیرون بپر، بیا به پیش من. من در تو می‌خواهم به بی‌نهایت خودم زنده بشوم. تو را من گرامی داشته‌ام، به تو کوثر دادم. بی‌نهایت فراوانی خودم را به تو دادم، زودتر بیا، چرا معطل می‌کنی؟!

مرتب مولانا هم می‌گوید، به تأخیر نینداز، نایست آن‌جا، این‌جا وطن نیست، ذهن وطن نیست، «تو وطن بشناس، ای خواجه درست»



همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰)

این که دوست داشتن وطن از ایمان است، این درست است، ولی تو وطن را درست بشناس، وطن این چیز خاکی نیست، ذهن نیست. وطن فضای یکتایی است.

و ما اگر در ذهن بمانیم و نیاییم به فضای یکتایی، به بی‌نهایت او زنده نشویم، زندگی ما تباه خواهد شد. به هزار زبان مولانا به ما گفته.

پس بنابراین سپاس از تمام کسانی که خودشان را بیان می‌کنند، زحمت می‌کشند و من تشویق می‌کنم شما خودتان را بیان کنید.

بدانید که زندگی خوش می‌آید از این کار شما. امتحان کنید. چه بسا شما آماده این هستید که زندگی خود را بیان کند، ولی همین که من ذهنی به شما گفته که شما بی‌ارزش هستید، ارزشی ندارید، تو چیزی نیستی، مسلط است.

و یک چیز دیگری هم که من متوجه شدم بینندگان ما واقعاً به آن غلبه کرده‌اند، به این نتوانستن من ذهنی‌ست که بیش‌تر اوقات در جامعه به ما تحمیل شده، جبر به ما تحمیل شده، در طول سالیان دراز.

گرچه ما آدم‌های خردمند و باهوشی هستیم، مخصوصاً ایرانیان، ولی به آن‌ها تلقین کردند شما نمی‌توانید. و خواستند این را تزریق کنند که تو نمی‌توانی. امروزه شما از این تلقین واهی نمی‌توانیم یا نمی‌توانم بیرون جستید و می‌بینید که می‌توانید، حتماً می‌توانید.

حتماً می‌توانید خودتان را تغییر بدهید. به زودی می‌بینید که خرد زندگی در شما جوشید. ما از جایی هستیم که در آنجا مولانا به وجود آمده، فردوسی به وجود آمده، حافظ به وجود آمده، خیام به وجود آمده، عطار به وجود آمده، نظامی به وجود آمده، تمام اهل جهان افتخار می‌کنند به این بزرگان.

و چطور ما زیر غشای یک چیز سطحی و توهم، دچار جبر بشویم که «نمی‌توانیم تغییر کنیم» یا «نمی‌توانیم» از این بیرون جسته‌ایم یا داریم می‌جهیم.

و شما باید بجهید. شما باید به خودتان دائماً بگویید من می‌توانم و قانون جبران را انجام بدهید.



من می‌توانم بدون زحمت نیست، باید هزینه را بپردازید. شما به هر چیزی که می‌خواهید می‌توانید برسید به شرطی که بگویید من هزینه را می‌دهم.

هزینه‌اش هم فقط کار است. کتاب است، مطالعه است. کار، مطالعه، کار، مطالعه، کار. به هر موفقیتی که شما می‌خواهید می‌توانید دست پیدا کنید.

خب مثنوی را نخواندم عوض صحبت‌هایی راجع به سپاسگزاری از شما و از خداوند خدمت شما ارائه کردم. امیدوارم مورد توجه شما قرار گرفته باشد.

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖